بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

إِنَّ هٰذَا الْقرآن يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَ يُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْراً كَبِيراً

(الاسراء:۹)

همانا این قرآن ازبهترین راه آدم را به خدا میرساند و به مؤمنانی که نیکی میکنند بشارت میدهد که پاداشی بزرگ در انتظار ایشان است

سرشناسه	:	نیک اقبال، مصطفی، ۱۳۵۵ -
عنوان و نام پدیدآور	:	تفسیر معنوی قرآن کریم/ مصطفی نیک‌اقبال.
مشخصات نشر	:	تهران: ویراستاران، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری	:	۲۰۳ ص.؛ ۵/۱۴ × ۵/۲۱ س‌م.
شابک	:	۹۷۸-۶۰۰-۹۶۴۲۳-۹-۷
وضعیت فهرست‌نویسی	:	فیپا
موضوع	:	تفاسیر
موضوع	:	تفاسیر شیعه -- قرن ۱۴
موضوع	:	Qur'an -- Shiite hermeneutics -- ۲۰th century
رده بندی کنگره	:	BP ۱۳۹۷ ۷ن۹ت/۹۴/۱۰۲
رده بندی دیویی	:	۲۹۷/۱۸
شماره کتابشناسی ملی	:	۵۲۶۴۶۰۳

دسترسی به آثار مولّف و مجلّدات دیگر این مجموعه در:

www.nikeghbal.ir

https://sapp.ir/mostafa.nikeghbal

telegram.me/nikeghball

@nikeghbal

#nikeghbal

مکاتبه با مؤلف:

mostafa.nikeghbal@gmail.com

اگر کتاب را حضوری برداشته‌اید، خواهشمندیم بهایش را با یکی از روش‌های زیر به ناشر بپردازید.
بها: ۲۸۵۰۰ تومان

---

۱. آنلاین، از راهِ www.zarinp.al/@virastaran

۲. شماره‌گیری کدِ ussd: #۰۷۸۸۰۹۷۰۸۴۷۲

۳. کارت‌به‌کارت: بانک ملت، به‌نامِ م. م. باقری

۶۱۰۴ ۳۳۷۹ ۲۴۴۰ ۴۰۰۵

نشر «ویراستاران»، میدان انقلاب، خ کارگر جنوبی
خ لبافی‌نژاد، پلاک ۳۲۲، واحد ۶، ۰۲۱۶۶۹۱۹۹۶۲

خرید اینترنتی با پست رایگان : virastaran.net/f

ویرایش و صفحه‌آراییِ این اثر با ناشر نبوده است.

تفسیر معنوی

قرآن کریم

جزء

هفدهم

مصطفی نیک اقبال

بسم الله الرحمن الرحیم

«هو الحی و هو الحق و هو الهو»

سپاس خدای را که به ما خاکیان، توفیق انس با قرآن را عطا فرمود و بقدر ظرفیتمان از آب حیات آن سیرابمان کرد.

تفاسیر به روایی و تاریخی و فقهی و ادبی و عرفانی و کلامی و فلسفی و تجربی و موضوعی قابل تقسیم‌اند. در هر یک از اقسام فوق، غیر از آنکه فهم قرآن مد نظر باشد، ناخواسته تحمیل اندیشهٔ بشری بر قرآن نیز رخ داده است. در این تفسیر سعی بر آن بوده تا برای فهم کلام الله، ذهن از یافته‌ها و بافته‌های چهارده قرن تمدن مسلمین منخلع گردد تا توان یابد قرآن را همانطور بفهمد که ابوذر و مقداد و سلمان می‌فهمیدند؛ یعنی بر اساس فطرت الهی و نه ذهن بشری.

و هدف در هر سوره و آیه این بوده تا پیام هدایت بخش آن برای رشد و تعالی انسان درک شود؛ چون قرآن کتاب "هدایت" است.

به همین دلیل این تفسیر به "معنوی" مسمی شد، چون غایتش تفصیل و تبیین و تحویل قرآن به پیامهایی معنوی برای هدایت سالکان بسوی خداست؛ که غرض قرآن بوده.

یعنی در قرآن در پشت این الفاظ، معنایی است که بسوی عالم معنی میبرد. تفسیر معنوی بر فهم و تبیین این معانی متمرکز شده.

این تفسیر تحفه‌ای است مورانه به سلیمان زمانه، حسین بن علی(ع)، خون خدا، که هرسال از نو میجوشد و حیات میبخشد؛ که بی اشارت و عنایت ایشان صورت نمی پذیرفت.

تعمّد بوده که این تفسیر از جزء آخر به اول نوشته و خوانده شود، چون تنزیل تقریبا چنین بوده و فهم، این گونه بهتر راه معنا میسپارد.

لذا هر چند جزء که توفیق تالیف دست داد به این نحو منتشر میگردد و پس از این حقیر نیز ضمن طلب آمرزش برایم، چنین کنند. یا لااقل خواننده ترجیحا چنین بخواند.

مصطفی نیک اقبال

سوره حجّ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

سورۀ حجّ با مطلعی آغاز میشود که به حق، از متأثرکننده‌ترین و کوبنده‌ترین آیات قرآن است. وقتی این آیات نازل شد و پیامبر(ص) آنها را برای مسلمانان خواند، شوری در ایشان افتاد و فریاد گریه و شیون برخواست: یا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمْ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ يَوْمَ تَرَوْنَهَا تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ...

سپس به خلقت انسان از خاک و نطفه و علقه و مضغه اشاره میکند و روزگار پیری انسان را به او یادآور میشود، روزیکه از قدرت فهم و درک او کاسته میگردد. سپس قیامت انسان و لزوم پاسخگویی به آنچه کرده را یادآوری میکند.

سپس به دشمنانی که ایمان مردم را هدف گرفته‌اند و با ژست‌های علمی و روشنفکری، در دین خدا شبهه میافکنند تا به خیال خود، آنرا سست نشان دهند، وَعید خواری در دنیا و آخرت داده است.

برای آنها هم که در دین خود سست‌اند و دینداری‌شان ادعایی و فقط در حرف است، و در دین، بدنبال دنیایند، خط و نشان کشیده و آنها را خسرالدنیا و الآخره دانسته. و توجّه داده که امید بستن به غیر خدا بی‌فایده بلکه ذوضرر است.

در برابر، مؤمنین را وعدۀ نصرت داده و آنهایی را که از نصرت شدن مؤمنان خشمگین میشوند، به طعنه گفته: از خشم بمیرید!

سپس به تفاوتهای ادیان از جمله اسلام و مسیحیت و یهودیت و صابئیت و دین زرتشت اشاره میکند و تلویحاً آن اختلافها را به جعل الهی میداند اما حوزۀ اختلاف را مربوط به مناسک میداند نه غایت مناسک که یاد خداست. یعنی، یاد و تعظیم خدا و تسلیم در برابر او، نقطۀ مشترک و هدف تربیتی تمام ادیان الهی است. سپس اشاره میکند که تمام هستی، در برابر حضرت حق تسلیم و در سجود است؛ افسوس که برخی آدمیانِ چموش از زیادی اختیاری که به بنی‌آدم داده شده، سوء استفاده کرده و خود را از فیض این سجدۀ فراگیر محروم ساخته‌اند.

سپس بیان میدارد که تخاصم میان اهل ایمان و اهل کفر تا ابد هست و با قیام قیامت، هر طایفه به عاقبتش میرسد و کافران در عذاب و مؤمنان در رحمتِ محض واقع میشوند.
سپس به ادامهٔ سیر بهشتیان در بهشت و تعالی ابدی آنها در قالب صراط حمید اشاره میکند.
بخش دوم سوره که وجه تسمیهٔ آنست راجع به حجّ است. تذکّر میدهد که کعبه و مسجدالحرام که کعبه را چون نگینی در برگرفته، متعلّق به خاندانِ قریش نیست و مِلک خداست. خداوند این خانه را بنا نهاده تا تمام مردم از اقصی‌نقاط گیتی بسویش بشتابند و از منافع معنوی سرشارِ این حضور در قالب حجّ و عمره بهره‌مند گردند. تجدید بنای این بیتِ عتیق(کهنه) هم برای همین بوده و برای همین خداوند خلیلش ابراهیم را مأمور تعمیر و تطهیر آن مکان و آماده‌سازی‌اش برای نمازگزاران و طواف کنندگان نموده. سپس به مناسک حجّ از جمله مراسم قربانی و تقصیر و تغسیل روز دهم ذی‌حجّه و وقوف در أیّام معدودات یعنی آنروز و دو روز بعدش در درّهٔ منا اشاره میکند و توصیه میکند که حاجیان این ایّام را به ذکر خدا سر کنند نه صحبت‌های متفرقه و توصیه میکند که اعمال حجّ را خالصانه بجا آورند و شعائر الهی را با حفظ حضور قلب حین إتیانش، تعظیم نمایند که تقوی حقیقتش همین است.
سپس میگوید هر ملّتی مناسکی دارد تا ضمن آن به خداوند تقرّب بجوید، اینها هم مناسک شماست؛ پس با تواضع آنها را بجا آورید و روح تسلیم را در خود زنده کنید و عاشق پروردگار شوید که عاشقان(مُخبتین) را بشارت‌هاست. آنها که وقتی یاد خدا میکنند سر از پا نمیشناسند و به وجد میآیند، آنها که اهل نماز و نیازند و از صبر مدد میگیرند.
سپس تذکّر میدهد که خون و گوشت قربانی به خدا نمیرسد بلکه تقوای شماست که او خریدار آنست یعنی روح اعمال که تعظیمِ خداست را بدقّت مراقبت کنید، چون اَعمال بی‌روح، بی‌ارزش است.
بخش بعدی سوره اجازهٔ دفاع مسلحانه به مسلمین میدهد و یازده‌ماه پس از هجرت نازل شده. اجازهٔ دفاع به این دلیل است که ظالمانه و پیوسته به آنها تعدّی میشده. پس، اکنون دست به اسلحه ببرند و مجاهده کنند و از خود دفاع نمایند؛ خدا هم کمکشان میکند. سپس

اشاره میکند که اگر خدا به مؤمنینِ ادیان، اجازهٔ دفاع نمیداد تمام کنیسه‌ها و کلیساها و مساجد ویران شده بود. جاهایی که خدا دوستشان دارد چون یاد خدا در آنها می‌شود.
سپس مدح میکند مؤمنین را که بمحض اینکه در زمین قدرت بدست میآورند، بساط عبادت حق و عدالت برای خلق را گسترش میدهند و به نیکی دعوت میکنند و از بدی نهی مینمایند.
در بخش بعدی، ذکری از انبیاءست و اینکه جملگی تکذیب شدند و مکذّبان، جملگی هلاک گشتند. تکذیب‌گرانِ تو نیز صبور باشند! هلاکِ ایشان هم خواهد رسید؛ شاید فردا. فردا پیش خدا، هزارسال بعدِ شماست.
سپس میگوید هر پیامبری آمد و هرطرحی برای هدایت مردمش ریخت، شیطان به مخالفت برخواست و سنگ انداخت. امّا به‌تدریج دین خدا حاکم و کید شیطان باطل گشت. در این بین منافقانِ ضعیف‌النفس و جبّارانِ اسیر نفس، باختند و مؤمنانی که دلشان به نور علمِ خدا روشن گشته بود، نجات یافتند. تا بوده چنین بوده، تا باد چنین بادا!
رگ رگ است این آب شیرین آب شور؛ در خلائق میرود تا نفخ صور.
سپس به اهمیت هجرت در راه خدا اشاره میکند و مهاجر را چون شهید و از روزی کریم بهره‌مندش میداند.
سپس آیاتی راجع به عجائب خلقت هست و در پایان میگوید بجای جرّ و بحث بر سر مناسک، به آنها عمل کنید.
سپس شرک را مساوی نکبت و ضعف و بدبختی میداند و مشرکان و آنچه به آن پناه میبرند را ضعیف‌تر از مگس عنوان میکند و افسوس میخورد بر بنی‌آدم که خدا را نشناخت و به قدرت خدا ملتجی نگشت.
در پایان، مؤمنان را وصیت میکند به بندگی در قالب رکوع و سجود و عبادتِ بسیار و خدمت خالصانه به خلق؛ باشد که رستگار شوند.
و نیز وصیت میکند به تلاش بسیار در راه خدا و اعتصام به قدرت خدایی که بهترین مولا برای مؤمنان و بهترین دوست برای آنهاست.

ثواب‌الاعمال از امام صادق(ع) روایت میکند که هرکس هر سه روز یکبار سورهٔ حج را بخواند در همان سال به زیارت خانهٔ خدا خواهد رفت.

مستدرک از رسول خدا(ص) روایت میکند که قرائت کنندهٔ سورهٔ حج، در ثوابِ همهٔ کسانی که حج به جا میآورند شریک است.

***

يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمْ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ (١) يَوْمَ تَرَوْنَهَا تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَ تَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا وَ تَرَى النَّاسَ سُكَارَى وَ مَا هُمْ بِسُكَارَى وَ لَكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ (٢)

ای مردم! نسبت به پروردگارتان تقوی بورزید که زلزلهٔ پایان دنیا و شروع قیامت، حادثه‌ای هولناک است؛ روزی که با آن مواجه می‌شوید، مادر شیرده طفلش را از یاد میبرد و هر حامله‌ای جنینش را می‌اندازد! مردم را میبینی که از ترس، عقل از سرشان پریده؛ اما عقل از سرشان نپریده: عذاب خدا وحشتناک است.

مطلع سورهٔ حجّ بسیار با عظمت و بسی پر هیبت است. این مطلع صحنه‌ای از زلزلهٔ آغاز قیامت را وصف میکند و اینکه صحبت از مادر و بچه‌اش و حامله و جنینش کرده حاکی از آنست که نسل بشر تا آنوقت ادامه پیدا میکند و عدّهٔ زیادی با همین زلزله که زلزلةالساعة نامیده شده میمیرند.

حدود بیست بار در قرآن خطاب "يَا أَيُّهَا النَّاسُ" آمده، یعنی مخاطب قرآن همهٔ مردمند.

"مُرضِع" مادر شیرده است، "مُرضِعَة" همان مادر است منتها وقتی که در حال شیر دادن به طفل خود است. یعنی مادر در حالیکه پستانش در دهان طفل است، با وقوع زلزلةالساعة، پستانش را میکشد و طفلش را وامی‌نهد و می‌گریزد. صحنه از این هولناکتر قابل تصور است؟! در سورهٔ مُزمّل هم توصیفی از قیامت هست که با این توصیفات هم‌افق است. آنجا گفته: فَكَيْفَ تَتَّقُونَ إِنْ كَفَرْتُمْ يَوْمًا يَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِيبًا [سوره المزمل : ١٧]. یعنی هول آنروز بچه را پیر میکند.

اینکه گفته مردم در آن روز در حال "سُکر" یا مستی‌اند، یعنی از شدت اضطراب عقلشان را از دست داده و نمیدانند چه میکنند؛ گویا مجنون شده‌اند. توصیفات قبلی انقطاع از احساسات و عواطف بود و این عبارت، انقطاع از عقلانیت است. سُکر فقط مال شراب نیست، هول مهالک هم سُکر میآورد، در روایات هست که شهوات، مقام، ثروت، غرور، و غفلت، همگی سُکر میآورند: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى [سوره النساء : ٤٣]. یعنی در این احوال نباید ابتدا به نماز کرد بلکه اول باید خود را از آن عامل مستی‌زا دور ساخت و پس از حصول آرامش، نماز را آغاز نمود.

این آیه نشان میدهد که تنها راه عصمت از مهالکِ مهیب آخرت، تقواست. خطر وقتی معلوم میشود که قرآن تمام دنیا را متاعی قلیل دانسته اما زلزلهٔ آغاز آخرت را با وصف عظیم توصیف کرده.

نزول این آیات داستان جالبی دارد:

در شعبان سال ششم هجری برابر با دسامبر ۶۲۷ میلادی پس از جنگ احزاب و پیش از جنگ حدیبیه به پیامبر(ص) خبر رسید که حارث‌بن‌ابی‌ضِرار، رئیس طایفه بنی‌مُصطَلِق، قوم خود و گروه‌هایی از طوایف عرب را گرد آورده و برای جنگ با مسلمانان آماده شده‌است. پیامبر(ص) پس از آگاهی و اطمینان از درستی خبر، به سوی آنان لشکر کشید. عدّه‌ای از منافقان نیز به دلیل نزدیکی محل جنگ و برای به دست آوردن غنایم به سپاه پیامبر (ص) پیوستند. کشته شدن یکی از جاسوس‌های بنی‌مصطلق به فرمان محمد(ص) در محل بَقْعاء، نزدیک مدینه، سبب وحشت کافران و پراکندگی عده‌ای از آنان شد. پیامبر اسلام ص، در کنار آب مُرَیسیع آماده جنگ شد. در این جنگ پرچمدار انصار سعدبن‌عباده و پرچمدار مهاجران عَمّار یاسر بود. همین که جنگ به فرمان رسول الله(ص) درگرفت، بنی‌مصطلق گریختند. عده‌ای از ایشان کشته شدند و زنان و فرزندان و اموالشان به دست سپاه اسلام افتادند. پس از پایان جنگ، پیامبر(ص) دستور داد با اسیران به نرمی رفتار کنند. جُوَیریه، دختر خودِ حارث‌بن‌ابی‌ضرار نیز از اسیران بود. حارث شترانی برداشت و عزم مدینه کرد تا به بهای آن شتران دخترش را پس بگیرد. اما دو شتر از میان آنها را که خیلی دوست میداشت

در درّه‌ای در اطراف مدینه پنهان کرد. چون پیش پیغمبر(ص) رسید، پیغمبر(ص) از غیبش خبر داد و فرمود: آن دو شتر را چرا پنهان کردی؟! پس حارث ایمان آورد. با ایمان آوردن او، دخترش هم ایمان آورد و همسر محمد(ص) گشت. با وصلت دختر حارث با پیامبر(ص) مسلمانان تمام اسیران بنی‌مصطلق را آزاد کردند.

سورهٔ منافقون هم در اثناء بازگشت از همین غزوه نازل گشت و ماجرای إفک که در سورهٔ نور آمده هم در راه بازگشت از همین غزوه رخ داد.

اما ربط سورهٔ حج با این غزوه چیست؟ وقتی مسلمین از مدینه خارج شده و عازم منطقهٔ مُرَیسیع برای جنگ با بنی‌مصطلق بودند، آیات نخستینِ این سوره نازل گشت. پس پیامبر(ص) بانگ برآورد و همه بر جای خود میخکوب شدند و دور ایشان حلقه زدند. ایشان تلاوت کرد: يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمْ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ... همینکه پیامبر(ص) این آیات را خواند صدای شیون یاران به هوا برخواست. برخی گریستند و گریستن آنها بطول انجامید. این آیات آنچنان بر آنها اثر گذارد که مسلمانان گریان‌تر از آن شب دیده نشدند. چنان به دنیا بی‌رغبت شده بودند که آن شب را بدون زدن خیمه به صبح رساندند و هریک در گوشه‌ای غمگین و مشغول محاسبهٔ خویش بود. یعنی آیاتی متأثرکننده‌تر از آیات نخستِ سورهٔ حجّ در تاریخ گزارش نشده. در برخی روایات هست که اصحاب تا نیمه‌های شب از جمع کناره گرفته و می‌گریستند.

حسّ و حال ایشان در پیروز شدنشان بی‌تاثیر نبود چون در این جنگ، از مسلمین فقط یک نفر کشته شد آنهم به اشتباه توسط مسلمانی دیگر!

نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت میکند که آیات نخست سورهٔ حج را قرائت نمود و سپس فرمود: از هر هزار نفر، نهصد و نود و نه نفر به جهنم میروند. آنهایی هم که بهشتی میشوند صد و بیست ردیف‌اند که هشتاد ردیف آنها از امّت منند.

طوسی در أمالی از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که آیات نخست سورهٔ حج را تلاوت نمود، سپس فرمود: قیامت سخت است، کاری کنید که در حال انجام کاری نیک جان دهید.

***

وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ يَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطَانٍ مَرِيدٍ (٣) كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَنْ تَوَلَّاهُ فَأَنَّهُ يُضِلُّهُ وَ يَهْدِيهِ إِلَى عَذَابِ السَّعِيرِ (٤)

بعضی از مردم راجع به خدا بدون اینکه دانشی داشته باشند، جرّ و بحث میکنند و از هر شیطانِ سرکشی پیروی میکنند. بر شیطان مقرّر شده که هرکس زیر عَلمش برود، او از راه به‌درش کند و به‌طرف آتش سوزان ببرد!

این بخش از سوره دارای سه قسمت است که با عبارت "وَ مِنَ النَّاسِ" شروع میشوند. هر قسمت آفتی از آفات آدمی را شرح میدهد.

اولین قسمت به نظر میآید که شأن نزول خاصی داشته باشد: گفته‌اند فردی بنام نضربن‌حارث در میان مشرکین، جدل‌کننده‌ای قهّار و بحّاثی تمام‌عیار بود و دائم راجع به خدا بحث و جدل میکرد و اصطلاحاً معاد و نبوت و سایر معارف قرآن را به چالش ذهنی میکشید و انکار مینمود. این آیات راجع به او نازل شده و به حقّ، او را جاهل و نادان و نابحقّ و تابع شیطان معرفی کرده است.

مانند حارث در زمان ما هم بسیارند. هرکسی که نادانسته راجع به دین، بحث کند و دین را به چالش بکشد، پیرو حارث و متابع شیطان است.

لفظ "مجادله" یعنی جدال کلامی، یعنی تو بگویی و او بگوید. در مجادله، قصد، فهمیدن نیست؛ بلکه رد کردن حرف طرف است. البته مجادله دوطرفه است و ممکن است قصد یک طرف، تلقین حقیقت باشد لذا هر مجادله‌ای بد نیست و مجادلهٔ خوب هم داریم. مؤمن اگر خواست مجادله و حقیقت را تفهیم نماید باید از خوب‌ترین روش استفاده کند، یعنی ادب و منطق را با هم بیامیزد: وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ [سوره العنکبوت : ٤٦]. اما مشرکین هم به آداب الهی ادب نشده‌اند، هم منطق درست را نیاموخته‌اند از جمله اینکه عقل و علم درست و حسابی ندارند. دلیل فقدان عقل، غرق بودن در گناه و خودخواهی است و دلیل فقدان علم، دوری از مکتب انبیاء. به عبارتی آنها چیزی از معرفت‌الله بلد

نیستند که بخواهند در این حوزه نظر دهند و بحث کنند. حارثِ آنزمان چنین بوده، امروز هم از این حارث‌ها کم نداریم!

نکتهٔ جالب این آیه اینست که اصل ماجرا یعنی بی‌علم سخن گفتن از الاهیات و راجع به آن جرّ و بحث کردن را اتّباع شیطان میداند. از فحوای عبارت "يَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطَانٍ مَرِيدٍ" هم برمیآید که یکی از کارهای شیاطین تشویق مردم به جرّ و بحث و القاء شبهه است. آنها طعمه‌هایشان را از میان انسانهای خبیث پیدا میکنند و آنها را کوک میکنند تا علمدار شبهه‌افکنی و دین‌ستیزی باشند.

"مَرید" یعنی سرکش و بی‌خیر. نتیجتاً اطاعت از شیطان خیرسوز است.

جملهٔ بعد یعنی "كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَنْ تَوَلاَّهُ فَأَنَّهُ يُضِلُّهُ" عبارت مهمی در بحث شیطان‌شناسی است و میگوید ذات شیطان و اقتضای طبیعتش چنین است و اصولاً بناست گمراه کند و به آتش بکشد. پس، اگر کسی از اضلال و آتش حذر دارد، از این موجودِ آتشین حذر کند. کلمه‌ای هم که به کار رفته دقیق است، گفته "مَنْ تَوَلاَّهُ" یعنی هرکس به حرف شیطان گوش دهد یا یک درجه خفیف‌تر: او را دوست خود بگیرد یا یک درجه خفیف‌تر: به او نزدیک شود، چنین عاقبتی در انتظار اوست.

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ مُخَلَّقَةٍ وَ غَيْرِ مُخَلَّقَةٍ لِنُبَيِّنَ لَكُمْ وَ نُقِرُّ فِي الْأَرْحَامِ مَا نَشَاءُ إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلاً ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ وَ مِنْكُمْ مَنْ يُتَوَفَّى وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلَى أَرْذَلِ الْعُمُرِ لِكَيْلاَ يَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئاً ...(٥)

ای انسان‌ها! اگر دربارهٔ زنده‌شدنِ پس از مرگ شک دارید، ببینید که ما شما را از خاک آفریدیم. سپس از نطفه‌ای ناچیز، بعدش از لخته‌ای خون، آن‌وقت از تکه‌گوشتی کامل یا ناقص. با این سیر تکاملی به شما ثابت می‌کنیم که زنده‌شدن مرده‌ها ممکن است. جنین‌هایی را که بخواهیم، تا وقت مشخصی در شکم مادران نگه می‌داریم. بعد، شما را به‌صورت نوزاد به دنیا می‌آوریم. کم‌کم بزرگتان می‌کنیم تا به نهایت رشد برسید. بعضی‌هایتان

در میان‌سالی قبض روح میشوید و بعضی‌هایتان به‌سخت‌ترین دورهٔ زندگی، یعنی پیری، می‌رسید تا بعد از عمری کسب معلومات، دچار حواس‌پرتی شوید!

"عَلَقه" که مرحلهٔ بعد از نطفه است از عُلقه میآید، که میتواند حکایت از فعال شدن ژنهایی باشد که صفات و آثار موجود در نطفه را ظاهر میکنند. یعنی عَلقه، تعلّقات زیستی جنین است که فعال شده.

"مُضْغهٔ مُخَلَّقَة وَ غَيْرِ مُخَلَّقَة" شاید مرحله‌ای از تکامل جنین باشد که توده‌های بی‌شکل سلولی(غیر مخلّقه) حرکت میکنند و متشکّل میشوند(مخلّقه) و اعضای جنین را میسازند.

از پیری به "ارذل‌العمر" تعبیر کرده که بخاطر درماندگی و ناتوانی انسان در آن است. بخصوص تأکید کرده که ظرفیت آموزش در آنوقت از انسان سلب میشود. لذا هرگاه انسان ظرفیت آموزش و تعلیم را از دست بدهد باطناً پیر شده و به ارذل‌العمر رسیده. اکثر آدمها چه زود پیر میشوند! گوششان از شنیدن علم حقیقی که انبیاء متکفّل بیان آنند، سنگین شده و ذهن‌شان توان درک آن معارف را ندارد. هرکس تشنهٔ آموختن مطالب جدید و بهتر شدن نیست، فرتوت شده و عنقریب خواهد مرد.

ذیل عبارت "فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ" جلد بیست و پنجم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که سه جور خاک هست: اولی، خاک انبیاء که از خالصِ آن پیامبران را میسازند و از مخلوط آن مؤمنین را. برای همین به خاک مؤمن، طینِ لازب یا چسبنده گفته میشود چون به طینت انبیاء چسبیده و تابع آن است. دوم، خاکی بد بو بنام حمإ مسنون که طینت دشمنان انبیاء از آنست. سوم، خاک عادی، که طینت اکثر مردم که مستضعف‌اند از آنست.

قرب‌الإسناد روایت میکند: از امام رضا(ع) خواستند برای بچه‌ای که در شکم مادرش میباشد، دعا کند؛ فرمود: قبل از چهارماهگی جنین باید می‌آمدید. اکنون دیگر تقدیرش نوشته شده.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند "غیر مخلّقه" جنینی است که قبل از دمیده شدن روح سقط می‌شود.

تحف‌العقول از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که سابقون، پنج روح دارند: روح‌القدس، روح‌الایمان، روح‌القوّه، روح‌الشهوه، روح‌البدن. اصحاب میمنه از این پنج روح روح‌القدس را ندارند. آنها وقتی پیر میشوند و به ارذل‌العمر میرسند، جز روح‌الایمان بقیهٔ ارواح، درِشان به ضعف میگراید. گرچه قوّت بر عبادت بدنی را هم از دست میدهند اما نور ایمان همچنان در آنها رو به فزونی است. سپس فرمود: هرگاه مؤمن گناه میکند، بخشی از نور روح‌الایمان در او کم میشود و باز نمی‌گردد تا اینکه توبه کند. اصحاب شِمال فاقد روح‌القدس و روح‌الایمان‌اند و شبیه به حیواناتند.

... وَ تَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَ رَبَتْ وَ أَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ (٥) ذٰلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّهُ يُحْيِي الْمَوْتَى وَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (٦) وَ أَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لاَ رَيْبَ فِيهَا وَ أَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ (٧)

زمین را در زمستان، خشک و بی‌روح می‌بینی؛ ولی وقتی از برف و باران سیرابش می‌کنیم، به جنب‌وجوش می‌افتد و انواع گیاهان باطراوت را می‌رویاند.

آری، خدا حقیقت هستی است و دائم بی‌جان‌ها را جان می‌دهد و از عهدهٔ هر کاری برمی‌آید.

و قیامت آمدنی است و جای هیچ شک‌وشبهه‌ای در آن نیست و خدا تک‌تک آن‌هایی را که در قبرهایند، دوباره زنده می‌کند.

وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ لاَ هُدًى وَ لاَ كِتَابٍ مُنِيرٍ (٨) ثَانِيَ عِطْفِهِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَ نُذِيقُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَذَابَ الْحَرِيقِ (٩) ذٰلِكَ بِمَا قَدَّمَتْ يَدَاكَ وَ أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلاَّمٍ لِلْعَبِيدِ (١٠)

بعضی از مردم بدون دلیلِ علمی یا الهام درونی یا استناد به کتاب روشنگر آسمانی، راجع به خدا چون و چرا میکنند.

تازه، با تکبّر؛ تا مردم را از راه خدا به‌در کنند. چنین کسی هم در همین دنیا رسوا می‌شوند. هم در آخرت، مزهٔ عذاب سوزان جهنم را به او می‌چشانیم. این عذاب، تقاصِ همان کارهایی است که خودت کرده‌ای؛ وگرنه خدا به بندگانش کمترین ظلمی نمی‌کند.

در این آیه هم صحبت از مجادله راجع به خداست و آنرا مذمت کرده. مجادله راجع به خدا آنست که راجع به خدا بیخود نظر دهی و در مورد دین خدا، چون و چرا کنی. یعنی بخشی را بپذیری و بخشی را رد کنی یا تأویل کنی و کنار بگذاری. چنین رویکردی راجع به دین، همین امروز هم مشتری دارد. مجادلین امروز همان روشنفکر مآبان هستند که متن دین را برنمی‌تابند لذا آنرا باب میل خویش تفسیر میکنند و به حاشیه میبرند. آرزو دارند روح دین از اساس عوض شود یا حداقل برخی از بخشهای آن کنار گذاشته شود. بهترین توصیف راجع به چنین روشنفکرانی، همین عبارت "ثَانِيَ عِطْفِهِ" است یعنی میپیچاند پهلوی خود را، پیچاندن پهلو کنایه از اعراض از ساحت دین و تکبّر از پذیرش آن است.

یک نکتهٔ جالب در این آیات هست: گفته تدقیقی که از سه چیز تهی باشد، مجادلهٔ مذمومی است. آن سه چیز عبارتند از: عِلْم، هُدی، و کتاب منیر. یعنی سخن راجع به خدا و دین خدا باید مبتنی باشد بر علم یا هدایت یا متن کتاب آسمانی. برخی مفسّرین علم را دلیل منطقی و عقلی گرفته‌اند و هدایت را الهامات قلبی و متن کتاب را نصّ وحی.

طبق این آیه، مجادلین در همین دنیا هم باید منتظر عقابی خاصّ باشند، یعنی خِزْیْ که عبارتست از خوار شدن پیش چشم مردم یا پیش خود. پناه بر خدا از این دومی! جولان و کرّ و فرّی که علیه دین خدا میکردند، آن سخنرانی‌ها که میکردند، آن مقالات که مینوشتند، آن جوانها که گمراه میکردند، آن آتش‌ها که به خرمن جامعه میانداختند، باطنش به شکل خِزْیْ در دنیا و حریق در آخرت درمیآید و ایشان را خوار میکند و به آتش میکشد. روشنفکر مآبان و دین‌چالشان بترسند از سوء عاقبت در دنیا و عقبی!

احتجاج از امام هادی(ع) روایت میکند که عبارت "ذٰلِکَ بِمَا قَدَّمَتْ يَدَاکَ" عبارت روشنی در نفی جبر است.

وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَ إِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلَى وَجْهِهِ خَسِرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ ذٰلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ (۱۱)

بعضی‌ها هم هستند که خداپرستی‌شان فقط به حرف است: اگر خیری به آن‌ها برسد، دلگرم به آن‌اند و اگر به شرّی دچار شوند، به‌هم می‌ریزند! این‌ها نه دنیا دارند و نه آخرت. این است همان خسران مبین!

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که این آیه راجع به عدّه‌ای بود که خدا را قبول داشتند اما به نبوت محمد(ص) شک داشتند، میگفتند تظاهر به ایمان میکنیم، اگر بعدش اموالمان فزون شد، میفهمیم که او پیامبر خداست، اگر هم چنین نشد، درباره‌اش فکر میکنیم.

المناقب از ابن‌عباس نقل میکند که عدّه‌ای بودند که تا اوضاعشان رو به راه بود و اموالشان زیاد میشد و اسبشان میزایید و بدنشان سالم بود و فرزند برایشان میآمد، میگفتند چه دین خوبی! و تا سختی و بدی به آنها میرسید میگفتند: از این دین جز بدی چیزی گیرمان نیامده!

عبارت "يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ" را بعضی شکّ و دودلی و بعضی اقتصار به عبادات زبانی تفسیر کرده‌اند. خلاصه اینکه دین‌داری‌شان سطحی و متزلزل است و عمقی ندارد و پای عقیده‌شان نیستند. بقول امام حسین(ع) دینداری آنها تا جایی است که دنیایشان در خطر قرار نگرفته. فی‌الواقع حقیقتاً خدا را نمیخواهند و محبوب ایشان دنیاست. دنیا اگر برقرار بود، آنها هم بر ایمان برقرارند و دنیا اگر به چالش افتاد، قلب‌های ایشان نیز مضطرب میشود و أمن ایمان از آن برمیخیزد و بجای خدا رو به خود میکنند و در خود فرومیروند آنهم در حال انقلاب و جوش و خروش. آری، کسی که دنیا غایت خواستهٔ اوست، نه دنیا دارد نه آخرت. چون خداوند به دنیا وحی کرده که: أتعِبی مَن تَبَعَک. یعنی هرکس تو را میخواهد به سختی انداز. خسران دنیا، فقدان آرامش در آن است. چون آرامش در سایهٔ ایمان و انس با خدا حاصل میشود و بس. ممکن است کسی ثروت یا دولت یا ولد داشته باشد اما آرامش نداشته باشد. چنین کسی باز خاسر است. خسارت، نبود آرامش است. هرکس دنیا را بخواهد آرامش را از دست میدهد و بی‌قرار میشود. دنیا بنایش بر قبض و بسط است و خیر امروز با شرّ فردا

توأم است پس کسی که به مراد امروز دلخوش شود به بی‌مرادی فردا به هم میریزد. تنها راه، برون رفت از داد و نداد دنیا و دلخوش بودن به حقیقتی ورای دنیاست: لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ [سوره الحديد : ٢٣]. این یکسان‌دلی تنها در سایهٔ عبودیت حقیقی خدا بدست میآید. مراقب باشیم که عبودیت ما ظاهری و حرفی و سطحی نباشد. یعنی حاضر باشیم همه‌چیزمان را برای خدا بدهیم: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ [سوره التوبة : ١١١]

احتجاج از امام رضا(ع) نقل میکند که میدانید خسرالدنیا و الآخره کیست؟ کسی که لذایذ حلال دنیا را ترک میکند برای رسیدن به ریاست بر اهل دنیا. نمیداند که لذت حلال دنیا از لذت ریاست بیشتر است. گوییم: در زمان ما زیادند کسانی که چهره‌ای زاهد از خود میسازند تا نظر مردم را به خود جلب کنند. چنین افرادی نه دنیا را صاحب میشوند و نه آخرت را. در هر دو سرا، فقیر و گدا هستند. در این جهان از راحتی‌اش بی‌بهره مانده و گدای توجه خلق بوده‌اند و در آن دنیا هم دستشان خالی است، چون عمری در پی قلوب این و آن دویده‌اند.

جلد هفتاد و پنجم بحارالأنوار از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که در دنیا چون بی‌رغبتان به دنیا بنگرید تا به خیر دنیا و آخرت برسید و الاّ هم آرامش و نعمت دنیا را از دست می‌دهید، هم نعیم ابدی آخرت را و میشوید خسرالدنیا و الآخره.

جلد نود و سوم بحارالأنوار از امام رضا(ع) روایت میکند: به شما بگویم خسرالدنیا و الآخره کیست؟ آنکه سهم خدا از مالش را نمیدهد و مالش را در معرض هلاکت قرار میدهد. در مقابل، آنکس که از مالش سهم خدا را میپردازد، هم مالش زیاد میشود و به دنیایش میرسد، هم آخرتش آباد میگردد.

يَدْعُو مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لاَ يَضُرُّهُ وَ مَا لاَ يَنْفَعُهُ ذٰلِكَ هُوَ الضَّلاَلُ الْبَعِيدُ (١٢) يَدْعُو لَمَنْ ضَرُّهُ أَقْرَبُ مِنْ نَفْعِهِ لَبِئْسَ الْمَوْلَى وَ لَبِئْسَ الْعَشِيرُ (١٣)

به‌جای خدا، از چیزهایی کمک میخواهد که نه ضرری به‌حالش دارند و نه سودی، این است همان گمراهیِ پایان‌ناپذیر! امید بسته به چیزهایی که ضررشان بیشتر از نفعشان است. واقعاً که بد تکیه‌گاهی‌اند و بد همدمی!

این آیات وصف حال همان اهل رکون به دنیاست که بجای خدا، غایت همّتشان دنیاست. آنها به اسباب دنیا چون پول و دوست امید بسته و استعانت میجویند یا به بت‌هایی موهوم دل‌بسته‌اند و گمان میکنند خیر ایشان بدست آنهاست. گاهی هم امیدشان به طبیب یا دعانویس یا جادوگر است. گاهی هم به سلاح یا دژ یا مرکوب خویش امیدوارند. و فکر میکنند این‌چیزها، آنها را در پناه گرفته‌اند.

غافل از اینکه وقتی عذاب خدا مقدّر شود، همان اسباب، وسیلهٔ جریان تقدیرات سوء میگردند و بدست همان مال، همان فرزند، همان طبیب، همان سلاح، همان اتومبیل، خواسته یا ناخواسته متضرّر میگردند یا نابود میشوند.

پس این ابزار و اسباب، غالباً بی‌فایده و بوقتش آلتِ ضرراند. إلا أن یشاء الله.

مباد که مولی و عشیر(تکیه‌گاه و همدم) کسی جز خدا، چیزی یا کسی باشد.

أستغفر الله من کل لذّة بغیر ذکرک و کل راحة بغیر اُنسک و من کل سرور بغیر قربک و من کل شغل بغیر طاعتک.

در این فراز از مناجات ذاکرین حضرت سجاد(ع) استغفار مي‌فرماید از اینکه دنبال لذتي غیر از یاد خدا باشد، و از آرامشي که از غیر انس به خدا ایجاد شود و از سروري از که غیر قرب به خدا باشد، و از هر کاري غیر از اطاعت خدا.

مصباح‌الشریعه از امام صادق(ع) روایت میکند این آیه راجع به آنهاست که در پی جلب توجه مردم، تظاهر به دیانت و درستکاری و زهد و عبادت میکنند. آنها دلشان از خدا خالی و از وحشت اقبال و ادبار خلق همواره متلاطم است.

***

إِنَّ اللَّهَ يُدْخِلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ (١٤)

خدا کسانی را که ایمان آورده و نیکی کرده‌اند، واردِ باغهای پر درختی می‌کند که در آن‌ها، جوی‌ها روان است. بله، خدا کاری را که میخواهد، می‌کند.

مَنْ كَانَ يَظُنُّ أَنْ لَنْ يَنْصُرَهُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ فَلْيَمْدُدْ بِسَبَبٍ إِلَى السَّمَاءِ ثُمَّ لْيَقْطَعْ فَلْيَنْظُرْ هَلْ يُذْهِبَنَّ كَيْدُهُ مَا يَغِيظُ (١٥)

هرکه خیال می‌کند خدا پیامبرش را در دنیا و آخرت یاری نمی‌کند و حالا از دیدن خلاف آن دارد حسابی می‌سوزد، طنابی از آسمان آویزان کند و خودش را حلق‌آویز کند! بعد ببیند این ترفند عصبانیتش را می‌خواباند یا نه!

این آیه هم‌افق است با خطابِ سورهٔ آل‌عمران به حسودانِ پیامبر(ص) که: قُلْ مُوتُوا بِغَيْظِكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ [سوره آل عمران : ١١٩]. از عصبانیت بمیرید؛ خدا خوب از ته دلهای شما آگاه است.

بعضی احتمال داده‌اند "فَلْيَمْدُدْ بِسَبَبٍ إِلَى السَّمَاءِ ثُمَّ لْيَقْطَعْ" یعنی راهی به آسمان پیدا کند تا به قطع برسد که محمد(ص) پیامبر خداست و خدا پیامبرش را رها نمیکند.

میشود این آیه را عامّ‌تر از نصرت خدا نسبت به شخص پیامبر و اینطور معنا کرد: هرکس امید به نصرت خدا به خودش ندارد، طنابی از آسمان آویزان کند و خودش را حلق‌آویز کند! یعنی برود بمیرد.

برخی گفته‌اند "فَلْيَمْدُدْ بِسَبَبٍ إِلَى السَّمَاءِ ثُمَّ لْيَقْطَعْ" یعنی راهی بسوی آسمان جستن و طی کردن فضا و گفته‌اند این آیه از پیش‌گویی‌های قرآن است. در اینصورت آیه میخواهد بگوید حتی تسخیر فضا مشکلات روحی انسان را حل نمیکند و او را به کمال نمیرساند، انسان نیاز به دین و نصرت خدا در پرتوی دین دارد.

عبارت "هَلْ يُذْهِبَنَّ كَيْدُهُ مَا يَغِيظُ" به این مطلب هم دلالت دارد که کشتن خود، بدبختی انسان را به پایان نمیرساند و آدمی که خودکشی کرده، بخاطر هرچه که خودکشی کرده،

همان‌چیز بعد از مرگ هم با اوست و او را عذاب میدهد. یعنی تنها وسیلهٔ آرامبخش، ایمان و توکّل بر خداست. و الاّ انسان اگر آسمان برود، زمین برود، فضا برود، خودش را بکشد، و هر کیدی بزند، همان است که هست.

وَ كَذٰلِكَ أَنْزَلْنَاهُ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ وَ أَنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يُرِيدُ (١٦)

قرآن را نازل کردیم طوریکه سراسرْ آیاتِ روشنگر است و خدا هرکه را لایق بداند، هدایت میکند.

این آیه میگوید قرآن وسیلهٔ هدایت است اما اصل هدایت دست خداست. هدایت خدا هم بر مبنای حکمت، به کسی که لایق هدایت است تعلّق میگیرد. شرط لیاقت هم، داد حق و استدعای خلق است.

قرآن حدود دویست بار بر روشنی آیاتش تأکید کرده و خودش را کتاب مبین و آیاتش را بیّنات دانسته، با اینحال برخی کم‌لطفی میکنند و میگویند قرآن گرچه قطعی‌السند اما ظنّی‌الدّلالة است. اینطور نیست، چشم شما اَحوَل است و فهم شما اظلّ.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هَادُوا وَ الصَّابِئِينَ وَ النَّصَارَى وَ الْمَجُوسَ وَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ (١٧)

آنان که اسلام آورده‌اند و آن‌ها که یهودی و صابئی و مسیحی و زرتشتی‌اند و حتی آن‌ها که بت می‌پرستند، خدا در قیامت بینشان داوری می‌کند؛ آری، خدا شاهد همه چیز است.

در این آیه مردم را سه دسته کرده و در رأس هر دسته یک الذین آورده: مسلمانان، اهل کتاب، و مشرکان. اهل کتاب هم طبق این آیه چهاردسته‌اند: یهودیان، مسیحیان، صابئیان، و مجوس.

صابئین را پیروان یحیی دانسته‌اند و گفته‌اند بعداً ستاره‌پرست شدند، برخی گفته‌اند گروهی بودند که ملائکه را میپرستیدند و اکنون مزمحل گشته‌اند، برخی گفته‌اند پیروان نوح(ع) مراد است که اکنون دیگر نیستند. از میان این اقوال درست‌تر همان است که صابئین پیروان

یحیای تعمید دهنده بوده‌اند که مبتلا به آزار رومیان و یهودیان شدند و در زمان اردوانِ اشکانی و در پناه وی به حوالی کارون در ایران و جنوب دجله و فرات در عراق کوچیدند. صابئیانِ معاصر که به مندائیان نیز معروف‌اند در جمعیتی حدود بیست‌هزار در ایران و هفتادهزار در عراق زندگی میکنند که البته تعداد زیادی از جمعیت عراقی پس از حملهٔ آمریکا به استرالیا و آمریکا مهاجرت کرده‌اند. صابئیان به زبان خاصی بین عربی و آرامی تکلّم میکنند و کتابی آسمانی بنام گنجِ رَبّا دارند. آنها پنج نوبت در روز رو به ستارهٔ شمال نماز میخوانند و گمان نادرست ستاره‌پرستی نسبت به ایشان یا از اینجا سرچشمه گرفته یا از واقعه‌ای که در زمان بنی‌عباس رخ داد. در آن واقعه خلیفه با ستاره‌پرستان حرّان اتمام حجّت کرد، پس برای مصونیت از تعرّض خلیفه، خود را صابئین که از نظر قرآن اهل کتابند، نامیدند تا در امان بمانند. احتمالاً این ستاره‌پرستان به مرور در مذهب صابئین حقیقی مزمحل گشته باشند. صابئین روزهای یکشنبه که روز عید ایشان است باید در آب جاری غسل کنند. همچنین تعمید طفل و ازدواج و مراسم تدفین، با غسل در آب رودخانه همراه است و باید بدست روحانی به انجام رسد. روحانی فاقد منصب سیاسی است اما عالِم به کتاب آسمانی است و باید برای کمک به دیگران همیشه حاضر باشد. روحانی اجازهٔ کوتاه کردن موهای سر و صورت خویش را ندارد و عمامهٔ سفیدی بر سر میگذارد. صابئیان معروف به صداقت و امانتداری‌اند و در خوزستان طلافروشانِ امینی محسوب میشوند. صابئیان به توحید و معاد و نبوت و بقای روح قائلند و برای خود غیر از نماز و غسل، روزهٔ مخصوصی نیز دارند. صابئیان به آدم و نوح و سام معتقدند و آخرین پیامبرشان یحیای مُعَمِّدان(تعمید دهنده) است.

نکتهٔ جالب این آیه اینست که تلویحاً مجوس را هم از اهل کتاب دانسته، چون آنها را معطوف به الذین دوم کرده، درحالیکه حساب مشرکان جداست و با الذین سوم صحبت از آنها شده. سنّت نبوی هم این مطلب را تأیید میکند. رسول خدا(ص) فرمود: مجوس پیامبری الهی داشتند اما کتابش را تحریف کردند. صدوق هم از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که مجوس اهل کتابند و پیامبر داشته‌اند.

مجوس با مَغ ایرانی و magic یونانی هم‌ریشه است. این کلمه در اصل به روحانیون آن دین اطلاق میشده و از آنجا به معتقدین به آن دین تسرّی یافته. ریشهٔ این دین به ایران باستان و پیش از حضرت زرتشت(ع) میرسد و زرتشت(ع) آخرین پیامبر آنهاست که با بخشی از عقاید میترایی(مهرپرستی) از جمله ثنویت که در دین ایشان راه یافته بود، به مبارزه برخواست. زرتشت(ع) در مجوس مانند عیسی(ع) است در بنی‌اسرائیل که برای تصحیح دین آمد. البته پیام زرتشت(ع) مقبول افتاد و بعنوان پیامبر مجوس محترم شمرده شد. پس زرتشت(ع) یکی از پیامبران مجوسی است و احتمالاً آخرین ایشان که کتاب اوستا را برایشان آورد. از این حیث میشود او را پیامبری اولوالعزم نامید. زرتشت(ع) حدود شش قرن قبل از میلاد به احتمال زیاد در شرق ایران رسالت یافت. او به اهورامزدا یا خدای واحد دعوت میکرد و بر پندار نیک و گفتار نیک و کردار نیک پافشاری مینمود. زرتشتیان نمازهای پنج‌گانه‌ای دارند که فاقد رکوع و سجود است و رو به شرق بجا آورده میشود. آتش به عنوان نماد علم و روشنایی و برکت و قدرت، نزد آنها مقدّس است و در آتشکده‌ها که معابد ایشان است، آتش را به عنوان نمادی دینی، پرستاری- نه پرستش- میکنند و محترم میشمرند.

مجوسیان در انتظار پیامبری جدید بودند که منجی ایشان باشد به همین دلیل اسلام در سرزمین ایران با استقبال مواجه شد و تقریبا تمام زرتشتیان ایرانیان قلباً مسلمان شدند حال آنکه تقریباً تمام رومیان بر مسیحیت باقی ماندند تا قرنها (بلکه تا اکنون) با مسلمانان تخاصم میکنند.

جلد یازدهم وسائل‌الشیعه از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که مجوس اهل کتابند و باید جزیه دهند.

شیخ طوسی در تهذیب از رسول خدا(ص) روایت میکند که مجوس اهل کتابند و پیامبری الهی داشتند که کتاب خدا را برایشان آورده بود.

عین همین مضمون در روایات دیگری از امام سجاد(ع) ، امام صادق(ع) ، و امام جواد(ع) نقل شده.

مجوسیان به حسن خلق شهره بوده و نزد مسلمین از صدر اسلام تاکنون محترم بوده‌اند. جلد سیزدهم بحارالأنوار روایت میکند که برخی مجوسیان به فقیران مسلمان احسان میکرده‌اند، پیامبر اکرم(ص) که خبردار شد، ایشان را بسیار تکریم نمود.

از میان فرق اسلامی شیعیان بیش از همه به مجوس حرمت مینهاده‌اند بطوریکه ابن‌تیمیّه که به بغض شیعیان شهره است، شیعیان را مجوس امّت اسلام میشمرده.

در صدر اسلام تیره‌ای از بنی‌تمیم در حجاز و قبائلی در یمن مجوس بودند که بدستور پیامبر(ص) جزیه میدادند. پایان بحث مجوس.

این آیه پیامی واضح دارد و میگوید در قیامت است که صحّت و سقم عقاید و ادیان و میزان مطابقتشان با حقّ روشن میگردد، نه پیش از آن. پس از آن هم فصل رخ میدهد که شاید معنی‌اش جدا کردن هریک از این طوایف باشد بحیثی که هرکدام وارد بهشت جداگانه‌ای میشوند.

شاید هم آیه میخواهد بگوید، شما از هر امّتی که باشید، چه مسلمان، چه یهودی، چه نصرانی، چه صابئی یا مجوس یا حتی مشرک، خداوند در میان شما افراد آن امّت حکم خواهد کرد و خوب و بد شما را از هم جدا میکند. یعنی فصل در هر امّتی و میان مطیع و طاغی آنها رخ خواهد داد، نه میان امّت‌ها. این مطلب فی‌نفسه درست است ولی بعید است مقصود آیه باشد.

أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ وَ النُّجُومُ وَ الْجِبَالُ وَ الشَّجَرُ وَ الدَّوَابُّ وَ كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ وَ كَثِيرٌ حَقَّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ وَ مَنْ يُهِنِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُكْرِمٍ إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ (۱۸)

نمی‌بینی که هرکه در آسمان‌ها و زمین است و همچنین، خورشید و ماه و ستارگان و کوه‌ها و درخت‌ها و جنبنده‌ها، طبق خلقتشان و هریک به‌روش خودش، در برابر خدا سجده می‌کنند. خیلی از انسان‌ها هم سر به سجده می‌گذارند. ولی خیلی‌ها هم، با خودداری از آن، حقّشان

است که عذاب شوند! هرکه را خدا اینگونه خوار کند، کسی نمی‌تواند باعزّتش کند. خدا هرچه بخواهد، می‌کند.

به نظر میآید که سجده‌ای که این آیه میگوید، سجدهٔ تشریعی است نه تکوینی. یعنی همهٔ این موجودات، دانسته و قربة الی الله در قالب مناسکی مخصوص خود یا ذکری قلبی یا انقلابی درونی برای خدا خشوع و تواضع میکنند و این فعل، دقیقاً معادل سجدهٔ اختیاری ماست. فرق انسانها با آنها اینست که بعضی از انسانها را زیادیِ اختیار، مست کرده و حتی به بدمستی کشانده، طوریکه از سجود سر میپیچند و تمرّد میکنند. اینها عذاب را برای خود به جان میخرند و در هستی، اندک‌اندک بسوی پستی رانده میشوند.

عبارت "مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ" را برخی، دالّ بر موجودات فضایی با شعور و حاکی از حیات در منظومه‌های دیگر دانسته‌اند.

هٰذَانِ خَصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ فَالَّذِينَ كَفَرُوا قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ مِنْ نَارٍ يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُءُوسِهِمُ الْحَمِيمُ (١٩) يُصْهَرُ بِهِ مَا فِي بُطُونِهِمْ وَ الْجُلُودُ (٢٠) وَ لَهُمْ مَقَامِعُ مِنْ حَدِيدٍ (٢١) كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا مِنْ غَمٍّ أُعِيدُوا فِيهَا وَ ذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ (٢٢)

این دو طایفهٔ مؤمنان و کافران، مقابلِ هم‌اند که بر سر ایمان به خدا اختلاف می‌کنند. پس برای بی‌دین‌ها لباس‌هایی آتشین بریده و دوخته‌اند و از بالای سرشان، گدازه‌های سوزان رویشان می‌ریزند. که پوست و درونشان را ذوب می‌کند! و گرزهای آهنین نصیبشان می‌شود! هر بار که از شدت غم‌وغصه بخواهند از آنجا فرار کنند، برِشان می‌گردانند و به آن‌ها می‌گویند: بچشید عذاب سوزان جهنم را.

در این آیه دوزخ را دارالغمّ دانسته و فرار از آنرا ناممکن شمرده، البته بارها و بارها برای فرار تلاش میکنند اما هربار برشان میگردانند و این خودش رنجی مضاعف است. از اینکه برشان میگردانند دانسته میشود که جهنم دیوار و حصار و حدود و نیز نگهبانان بسیار دارد.

جلد بیست و دوم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که سلمان از بازار آهنگران میگذشت که دید جوانی بیهوش شد و مردم دورش جمع شدند، سلمان او را بهوش آورد و

گفت تو را چه شده؟ آن جوان گفت: یاد آیهٔ "وَ لَهُمْ مَقَامِعُ مِنْ حَدِيد" افتادم. پس سلمان از آن جوان خوشش آمد و با او دوست شد. سالها بعد آن جوان در بستر مرگ افتاد. سلمان بر بالین او نشسته بود که متوجه آمدن ملک‌الموت شد. پس گفت: ای ملک‌الموت با دوست من رفق و نرمی کن. ملک‌الموت گفت: بشارت که من با هر مؤمنی رفیقم.

تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت میکند دوزخیان به اندازهٔ هفتاد سال در جهنم سقوط میکنند پس خود را کم‌کم بالا میکشانند اما با گرز بر سرشان میکوبند و باز به قعر جهنم سقوط میکنند.

إِنَّ اللَّهَ يُدْخِلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ لُؤْلُؤاً وَ لِبَاسُهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ (۲۳)

در مقابل، خدا مؤمنان نیکوکار را واردِ باغ‌های پردرخت می‌کند که در آن‌ها جوی‌ها روان است. به دستبندهایی از طلا و مروارید آراسته می‌شوند و در آنجا لباس‌هایشان از حریر است.

اشاره به پوششِ اهل بهشت و پوششِ اهل نار نشان میدهد که انسان نمیشود برهنه باشد و بالاخره باید خلعتی داشته باشد. آن خلعت یا مبارک است یا منحوس.

پوشش بهشتیان حریر و طلاست، یعنی همان دو چیزی که در دنیا برای مؤمنان ممنوع بوده.

تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت میکند که وقتی مؤمن در بهشت بخاطر نعماتی که غرق آنست شکر میکند، به او خطاب میشود که پس سرت را بالا بگیر و به بهشت بالاتری که مشتاق توست بنگر. او مینگرد و آن بهشت را آرزو میکند و به آنجا میرود.

وَ هُدُوا إِلَى الطَّيِّبِ مِنَ الْقَوْلِ وَ هُدُوا إِلَى صِرَاطِ الْحَمِيدِ (۲٤)

در آنجا هدایت میشوند به قول طیّب و هدایت میشوند به صراط حمید.

این آیه رشد و تعالی در بهشت را اثبات میکند. راه، تا آنجا نامش صراط مستقیم است و راه، در آنجا نامش صراط حمید است.

مراد از قول طیّب در بهشت، باور و افکار متعالی و ممدوح است که منجر به افعال طیّب میشود. یعنی هم افکار ایشان و هم افعال ایشان که تجلّی آن افکار است، قول نامیده شده. ذکر زبانی آنها و حمد و تسبیح و سلام گفتنشان هم که در چند جای قرآن آمده، مصداقی از همین قول طیّب است که راهش برایشان باز شده و به آن رهنمون شده‌اند. پس قول، اعمّ از سخن است و افعال و ریشهٔ آن که افکار باشد را هم شامل است.

این قول طیّب، ایشان را به راهی برای کمال بیشتر هدایت میکند که صراط حمید یا راه ستوده نامیده شده. بیش از این چیزی از صراط الحمید که طریقت بهشت است نمیدانیم. اما اینکه چرا حمید وصف صراط نیست و نگفته الصراط الحمید، چون وصفِ غایت قرار گرفتن آن، ابلغ است به مقصود آیه و بیشتر مُشعر است به اینکه آن صراط ایشان را متّصف میکند به صفت حمید و خدای حمید.

محاسن از امام باقر(ع) روایت میکند که صراط الحمید همین ولایتی است که شما شیعیان از آن برخوردارید. در بهشت معلوم میشود که شما شیعیان چقدر جلو هستید.

جلد سی و نهم بحارالأنوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که اولین کسی که در بهشت وارد صراط حمید میشود علی بن ابیطالب(ع) است.

***

این بخش از سوره که وجه تسمیهٔ آن هم هست، راجع به حجّ است:

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ الَّذِي جَعَلْنَاهُ لِلنَّاسِ سَوَاءً الْعَاكِفُ فِيهِ وَ الْبَادِ وَ مَنْ يُرِدْ فِيهِ بِإِلْحَادٍ بِظُلْمٍ نُذِقْهُ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ (۲۵)

ما مسجدالحرام را برای همهٔ مردم قرار دادیم، چه اهل مکّه و چه مسافرین - یعنی مسجدالحرام مِلک اهل مکّه نیست - لذا کافرانی که راه خدا را میبندند و مانع ورود مردم به مسجدالحرام می‌شوند، بدانند که هرکس بخواهد ملحدانه در این سرزمین ظلم کند عذابی دردناک به او میچشانیم.

این آیه بازداشتن مردم از زیارت بیت‌الله را گناه بزرگی عنوان میکند و برای مشرکان مکّه خطّ و نشان میکشد که اگر مانع ورود مردم به مکّه و بجا آوردن حجّ و عمره شوند، به سختی عذاب خواهند شد.

از این آیه دانسته میشود که مسجدالحرام متعلّق به کشوری یا حکومتی نیست بلکه ناحیه‌ای است بین‌المللی و مال همهٔ مردم دنیاست، مثل آسمانها و اقیانوس‌ها.

در احادیث آمده که در زمان خلفاء راشدین، برداشت مسلمین از این آیه، ممنوعیت اجاره دادن خانه به حاجیان بود و اهل مکّه باید خانه‌های خود را به رایگان در اختیار حُجّاج قرار میداند. حتی از امیرمؤمنان(ع) نامه‌ای روایت شده که در زمان خلافت به کارگزارش در مکّه نوشت: به مردم مکه اعلام کن که در ایام حج تمتع نباید از احدی از زائران، کرایهٔ منزل بگیرند و به آیهٔ "جَعَلْنَاهُ لِلنَّاسِ سَوَاءً الْعَاكِفُ فِيهِ وَ الْبَادِ" استناد نمود. این رسم برقرار بود تا معاویه به خلافت رسید. او نخستین کسی بود که برای خانه‌اش در مکه دو لنگه درب چوبی نصب کرد و دستور داد خانه‌اش را اجاره دهند. از آن وقت رسم اجاره جا افتاد و شایع شد. امام صادق(ع) میفرماید: این باب خیر را معاویه بست و از آن پس همه برای خانهٔ خود در مکه درب گذاشتند و مانع ورود مهمانان خدا شدند.

راجع به عبارت "مَنْ يُرِدْ فِيهِ بِإِلْحَادٍ بِظُلْمٍ" کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که کمترین الحاد خودبزرگ‌بینی است و کتک زدن نوکر نیز مثالی از ظلم است.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که بخاطر عبارت "مَنْ يُرِدْ فِيهِ بِإِلْحَادٍ بِظُلْمٍ" مسلمانان حذر میکردند که در مکه سکونت دائمی کنند چون ظلمهایی هم که به خویش میکنند مشمول این آیه است.

بحرالعرفان از رسول خدا(ص) روایت میکند که بدلیل لفظ "يُرد" در " مَنْ يُرِدْ فِيهِ بِإِلْحَادٍ بِظُلْمٍ" قصد گناه هم در حرم حرام است و گناه محسوب میشود. در حرم الهی همانطور که طاعت مضاعف است، گناه هم مضاعف است.

بحرالعرفان روایت میکند که شاهینی در مسجدالحرام دائم کبوتران حرم را شکار میکرد، امام صادق(ع) فرمود: او را شکار کنید چون مصداق آیهٔ "مَنْ يُرِدْ فِيهِ بِإِلْحَادٍ بِظُلْمٍ نُذِقْهُ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ" شده.

وَ إِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ أَنْ لاَ تُشْرِكْ بِي شَيْئاً وَ طَهِّرْ بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَ الْقَائِمِينَ وَ الرُّكَّعِ السُّجُودِ (٢٦)

یادش به خیر: مکان کعبه را برای تجدیدبنا به ابراهیم نشان دادیم و به او سفارش کردیم که عبادات، خصوصاً در مراسم حجّ، چیزی را به‌جای من نپرست و خانه‌ام را برای طواف‌کنندگان، نمازگزاران، رکوع‌کنندگان و سجده‌گزاران از هرچه رنگ‌وبوی بت‌پرستی دارد، پاک کن.

برخی مفسّرین این "تطهیر" را نظافت معنی کرده‌اند که معنای نابجایی نیست. چون همیشه سطح اول تطهیر، تطهیر از آلودگیهای ظاهری است: وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ [سوره المدثر : ٤] از این آیه دانسته میشود که مقدمهٔ عبادت تطهیر مکان و لباس و جسم است.

این آیه در عبارت "لاَ تُشْرِكْ بِي شَيْئاً وَ طَهِّرْ بَيْتِيَ " تهذیب نفس و خدمت به مردم را با هم آورده، منتها تهذیب نفس مقدّم است.

این آیه به اهمیت عبادت هم دلالت دارد: عبادت چنان عزیز است که خداوند پیامبرش ابراهیم را مأمور خدمت به عابدان میکند.

از نکات دیگر این آیه تقدیم طواف بر نماز است که به استعانت روایات، فضل آنرا بر نماز در مسجدالحرام میرساند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که از صد و بیست رحمت در مسجدالحرام، شصت رحمت مال طواف‌کنندگان است و چهل رحمت مال نمازگزاران و بیست رحمت مال آنها که به کعبه نگاه میکنند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که وقتی از ابراهیم(ع) خواسته شده بیت‌الله را تطهیر کند، پس حاجیان نیز باید پاک و غسل کرده وارد مسجدالحرام شوند.

وَ أَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالاً وَ عَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ (۲۷)

بعد، مردم را برای مراسم حج دعوت کن تا پیاده یا سوار بر هر مَرکب راهواری، از راه‌های دور راه افتند و به‌سوی تو بیآیند.

مرکب "ظامر" را دو جور معنی کرده‌اند، یکی شتر چابکِ تیزتک و دیگر شتری که آنقدر برای رسیدن به مقصدِ دور که اینجا مکّه است، راه آمده که لاغر شده. "فجّ" یعنی راهِ دور یا راه پرپیچ و خم کوهستانی. صفت "عمیق" در هر دو معنا برای تعمیق معناست.

کلمهٔ "رجال" برای حاجیان مُشعر به این است که حاجّی جوانمرد است و عهد اَلَست با خدا را پاس داشته، چه زن باشد چه مرد.

علل‌الشرایع از امام صادق(ع) روایت میکند که ابراهیم(ع) عرض کرد: خدایا صدای من به کسی نمیرسد! خدا فرمود: تو فریاد بزن، من صدایت را به تمام گوشها در سراسر تاریخ میرسانم. سپس امام(ع) فرمود: لبیکی که حاجیان میگویند پاسخ به فریاد ابراهیم(ع) است.

طبق این آیه، فریادِ امروز اولیاء خدا، در پیچ و خم تاریخ گم نمیشود و در آیندگان مؤثر است.

عبارت "يَأْتُوكَ" نشان میدهد که روایات درست میگویند که کمال حجّ رسیدن به محضر حجّت زمان است. آنروز ابراهیم(ع) و امروز امام زمان(عج).

نورالثقلین از رسول خدا(ص) روایت میکند که چون حاجیان در صحرای عرفات جمع میشوند خدا میفرماید تمام گناهان شما را بخشیدم جز حق‌الناس. و چون به منا میرسند خدا میفرماید: از حق‌الناسی هم که بر گردن شماست گذشتم. گوییم: پس فایدهٔ زیارت بیت‌الله غفران تمام ذنوب است حتی حق‌الناس، همچنین است زیارت کربلا و نجف و مشهد و کاظمین و سامراء. چنانکه در روایات زیادی بدان تصریح شده.

لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ وَ يَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ فِي أَيَّامٍ مَعْلُومَاتٍ عَلَى مَا رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعَامِ فَكُلُوا مِنْهَا وَ أَطْعِمُوا الْبَائِسَ الْفَقِيرَ (۲۸)

تا خودشان ببینند که حج چه فایده‌های سرشاری برایشان دارد و در روزهای مشخص‌شده، وقت قربانی‌کردنِ دام‌های زبان‌بسته‌ای که خدا روزی‌شان کرده است، نام خدا را ببرند. آری، از گوشت‌های قربانی بخورید و به نیازمندان فقیر هم بدهید.

"أیّام معدودات" روزهای حجّ است از جمله روزهای ترویه و عرفه و عید قربان که به ترتیب هشتم و نهم و دهم ذی‌حجّه است. و نیز یازدهم و دوازدهم و سیزدهم که ایّام تشریق هم نامیده شده‌اند. در روز دهم و یازدهم و دوازدهم، و گاهاً سیزدهم حاجیان در درّه مِنا وقوف دارند.

خلاصهٔ حجّ به این شکل است که حاجی در نهم ذی‌حجّه باید در صحرای عرفات باشد. نام این بودن، وقوف است. خورشید روز عرفات که غروب کرد راه میافتد بسوی مِنا. این شب که شب دهم ذی‌حجّه است را در درّهٔ مَشعر که بین صحرای عرفات و درّهٔ مِناست به صبح میرساند و مستحبّ است برای رمی جمرات سنگ جمع کند. نماز صبح روز دهم که روز عید قربان است را که در مشعر خواند وارد منا میشود و میرود تا جمرات را رمی کند و قربانی نموده و تقصیر و غسل کند. دهم و یازدهم و دوازدهم را باید در منا وقوف داشته باشد، روزها رمی میکند و شبها عبادت. روز دوازدهم که رمی کرد بسوی مکّه براه میافتد و وارد مسجدالحرام میشود و طواف و سعی بجا میآورد و تقصیر میکند و از احرام خارج میشود.

عبارت "لِیَشْهَدُوا" نشان میدهد که حضورِ با دقّت و همراه با انتظار، لازم است تا برکات برخی عبادات بر انسان مترتّب شود. همین حالت اگر تعمیق شود شهود باطنی هم به انسان دست خواهد داد.

مطابق این آیه انسان خودش هم باید از قربانی‌اش بخورد درحالیکه در جاهلیت چنین چیزی را جایز نمیدانستند. اینکه انسان از خیراتش و نذوراتش، خودش هم منتفع شود یک اصل است.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که از جملهٔ منافع حجّ غفران تمام ذنوب است. پس حاجی به شهرش بازمیگردد درحالیکه بخشیده شده. بخصوص شیعیان ما.

کافی روایت میکند که امام صادق(ع) مریض بود و در کجاوه طوافش میدادند، اما هربار که به محاذی رکن یمانی میرسید میگفت تا کجاوه را بر زمین نهند تا با دستش زمین را محاذی رکن یمانی لمس کند. گفتند چرا اینقدر به خود سخت میگیرید، شما بیمارید. فرمود: میخواهم از منافع حج بی‌بهره نمانم. پرسیدند مقصود، منافع دنیاست یا آخرت؟ فرمود: هر دو.

عیون از امام رضا(ع) روایت میکند که از جمله منافع حج، رهایی از قسوت قلب و اعتیاد به گناه، و باعث رغبت کردن به یاد خداست. حج سبب انقطاع دل از غیر خداست.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که "بائس" سخت‌ترین نوع فقر است. فقیری است که زمین‌گیر است و نمیتواند حتی برای گدایی از خانه‌اش خارج شود.

ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَ لْيُوفُوا نُذُورَهُمْ وَ لْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ (۲۹)

بعد، با تراشیدن سر و تمیز کردن خویش، از اِحرام خارج شوند و بقیهٔ اعمال حجّشان را به‌جا آورند و سرانجام، دور کعبه طواف کنند.

"تَفَث" چرک و ناخن و موی زاید است که در جریان تقصیر و غسل در روز عید قربان باید زائل شود.

امامیه طواف دومی بنام طواف نساء برای خروج کامل از محرمات اِحرام واجب میدانند. با انجام این طواف، زناشویی هم بر حاجی حلال میشود.

"عتیق" سه معنی دارد که هرسه برای کعبه صدق میکند: قدیمی، گرامی، و آزاد شده از ملکیّت انسانها.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که "وَ لْيُوفُوا نُذُورَهُمْ" دیدار امام(ع) در حجّ است. منتها این، باطن آیه است و به نامحرمان نگویید چون انکار میکنند. گوییم در بعضی روایات همین مطلب راجع به "ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ" آمده.

ذٰلِكَ وَ مَنْ يُعَظِّمْ حُرُمَاتِ اللَّهِ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ ...(۳۰)

این است آداب حج. هرکس به قوانین الهی احترام بگذارد، این کار به‌نفع خود اوست، پیش خدا.

مستدرک از امام کاظم(ع) روایت میکند که بزرگترین حرمات خدا سه چیز است: حرمت بیت‌الله، حرمت کتابش، و حرمت معلّم کتاب و عدیل آن که ما اهل بیتیم. پس مبادا در حرم خبطی کنید یا عمل به کتاب خدا را وانهید یا از ما بِبُرید.

کافی از امام صادق(ع) ضمن ذکر این سه تا، حرمت مؤمن را هم بعنوان چهارمین، میآورد.

... وَ أُحِلَّتْ لَكُمُ الْأَنْعَامُ إِلاَّ مَا يُتْلَى عَلَيْكُمْ فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وَ اجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ (۳۰)

گوشت دام‌ها برای شما حلال است؛ مگر اینکه برای بت‌ها قربانی شده باشند. بنابراین، از بت‌های پلید و بردن نامشان موقع بریدن سر چهارپایان دوری بکنید.

حُنَفَاءَ لِلَّهِ غَيْرَ مُشْرِكِينَ بِهِ وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ السَّمَاءِ فَتَخْطَفُهُ الطَّيْرُ أَوْ تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ (۳۱)

در تمام اعمال حجّ، قصدتان خالصانه باشد و قصدی جز خدا نداشته باشید. کسی که چیزی به‌جای خدا بپرستد، مثل این است که از اوج آسمان سقوط کند و پرنده‌های شکاری، وسط زمین و هوا، او را طعمهٔ خود سازند یا تندبادها به جایی دوردست پرتابش کنند!

در این آیه دو تمثیل برای شرک یعنی مقاصد غیر الهی آمده: یکی سقوط از عزت و طعمهٔ آفات شدن؛ دوم، پرت افتادن و تنها شدن. این دو تمثیل نشان میدهد که شرک به هر صورتی که باشد، آدم را تباه میکند. بعضی گفته‌اند پرندگان، اشاره به شیاطین‌اند و تندباد، به هوای نفس.

در هرحال طبق این آیه، هر قدمی که آدمی برمیدارد و قصدش در آن خدا نیست، همان قدم او را سوق میدهد بسوی سه چیز: ذلیل شدن، مبتلا شدن به دشمن، و تنهایی. فاعتبروا یا اولی‌الابصار! جالب است که این تذکر را در حاشیه اعمال حج آورده که بظاهر عالی‌ترین

عبادت در مقدّس‌ترین سرزمین است. یعنی شرک و ناخالصی، والاترین اعمال را ناگهان به پست‌ترین‌ها بدل میسازد. همانطور که اخلاص، انسان را در برابر بوران حوادث بیمه میکند، ناخالصی، او را طعمهٔ حوادث میسازد. وصل شدن به هر قدرتی جز خدا، آخرش سقوط است.

ذٰلِکَ وَ مَنْ یُعَظِّمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَی الْقُلُوبِ (۳۲)

این است آداب حج. آنها که به شعائر الهی احترام میگذارند، این از تقوای دلشان سرچشمه می‌گیرد.

مقصود از شعائر الهی مناسک و احکام الهی است، یعنی هرچه خدا امر کرده یا نهی نموده. نمادهای دینی مثل قدّیسین هر مذهب، اشیاء، الفاظ، مکانها و زمانهای مقدّس هم جزئی از شعائرند. مثلا قبر اولیاء الهی، معابد و مساجد مقدّس، ایّام‌الله و شبهای مبارک، تابوت عهد، صلیب، مصحف، عبارات کتاب مقدس و امثالهم همگی جزء شعائر الهی‌اند. ملاک، آیت بودن اینها برای دین خداست. یعنی ذهن را منتقل کنند به دین خدا. به عبارتی، شعائر، آیات شریعت الهی‌اند. تعظیم شعائر، از تقوای دلهاست و منجر به تقویت تقوی میگردد. لازمهٔ تقوی رعایت دستورات خدا و احترام به نمادهای دینی است.

لَکُمْ فِیهَا مَنَافِعُ إِلَی أَجَلٍ مُسَمًّی ثُمَّ مَحِلُّهَا إِلَی الْبَیْتِ الْعَتِیقِ (۳۳)

اجازه دارید از منافع قربانی‌های تعیین شده برای حجّ، مثل شیر و سواری‌گرفتن، تا زمان قربانی‌کردن و تا رسیدن به مکه استفاده کنید.

برخی گفته‌اند این آیه به لزوم قربانی کردنِ رو به قبله دلالت دارد. درحالیکه مشرکین رو به بتها و پای آنها قربانی میکردند.

این آیه نشان میدهد که اگر انسان مالش را در راه خدا وقف نمود، کماکان میتواند تا عین مال باقی است، از منافع آن بهره ببرد. در آیات قبل هم آمده بود که میتواند خودش هم شریک تقسیم آن مال باشد(کلوا منها).

وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنْسَكاً لِيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَى مَا رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعَامِ ...(٣٤)

برای هر ملتی، مناسکی گذاشته‌ایم تا وقت سربریدنِ قربانی‌ای که خدا روزی‌شان کرده، نام خدا را ببرند.

مراد از "مناسک" مراسم عبادات آئینی است که به فرمان خدا و طبق ظرائفی که خدا گفته، بقصد قربت به خدا باید انجام شوند. تطهیر، نماز، قربانی، و زیارتِ مکانهای مقدّس مناسک اصلی ادیان الهی‌اند.

این آیه صریحاً مناسک دیگر امّت‌ها را مجاز و نسخ‌نشده معرفی میکند که هر امّت باید به مناسک خود عمل کند و با عمل به مناسک خود، به خدا تقرّب بجوید.

روح مناسک به قرینهٔ "لِيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ" ذکر خدا در قالب اعمالی بدنی است.

... فَإِلٰهُكُمْ إِلٰهٌ وَاحِدٌ فَلَهُ أَسْلِمُوا وَ بَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ (٣٤) الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَ الصَّابِرِينَ عَلَى مَا أَصَابَهُمْ وَ الْمُقِيمِي الصَّلاَةِ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ (٣٥)

خدای شما یگانه است؛ پس در برابرش تسلیم باشید. پیامبر! مُخبتین را مژده بده؛ همانانی که وقتی یاد خدا به‌میان بیاید، دل‌هایشان به تب‌وتاب می‌افتد؛ در حوادث ناگواری که برایشان رخ می‌دهد، صبورند؛ مقیمِ نمازند و از آنچه روزی‌شان کرده‌ایم میبخشند.

این آیه مهم‌ترین آیهٔ این سوره است و بی‌گزاف، دری را بسوی آسمان می‌گشاید.

طبق این آیه تسلیم به اِخبات میانجامد و کمال تسلیم اِخبات است. "اخبات" از مصدر خ‌ب‌ت میآید که با خَبط اشتقاق اکبر است. پس معنای آن هم باید با آن هم‌افق باشد. اخبات، واله خدا شدن و در راه خدا سر از پا نشناختن است. توصیفی که بعدش آورده هم همین معنی را تأیید میکند: إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ. وقتی نام خدا میآید یا یاد خدا میافتند، دل‌هاشان به تب و تاب میافتد. مُخبتین در عبادات خویش اینچنین‌اند و در میادین زندگی اهل صبر و استقامت و آرامش‌اند. دو صفت هم دارند که از صفات اولیهٔ کمال است و به کرّات در قرآن آمده: اهل نماز و راز و نیازند و اهل انفاق و دستگیری.

پس مخبتین، عاشقانِ صبورند و مصلّیانِ دست‌گیر.

این آیه را اگر از آخر به اول لحاظ کنیم یک دستورالعمل سلوکی است. یعنی نماز و زکات، به اضافهٔ صبر، انسان را عاشق و دلدادهٔ ذکر میکند و از آن مجرا میکشاند به وله و حیرت و گم‌گشدگی در خدا. وقتی اینطور شد آدم خودبخود در اوج تسلیم است.

وَ الْبُدْنَ جَعَلْنَاهَا لَكُمْ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ لَكُمْ فِيهَا خَيْرٌ فَاذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهَا صَوَافَّ فَإِذَا وَجَبَتْ جُنُوبُهَا فَكُلُوا مِنْهَا وَ أَطْعِمُوا الْقَانِعَ وَ الْمُعْتَرَّ كَذٰلِكَ سَخَّرْنَاهَا لَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (٣٦)

قربانی‌کردن شترها را برایتان جزو شعائر الهی قرار دادیم. قربانی‌کردنشان برایتان خیر در بردارد. هنگام نَحرشان و وقتی هنوز ایستاده‌اند، نام خدا را ببرید. وقتی به پهلو افتادند و سرشان را بریدید، هم خودتان از گوشتشان بخورید و هم به فقیران آبرومند و گدایان نیازمند بدهید. حیوانات را این‌طور رامِ شما کردیم تا شکر کنید.

صوافّ شتری است که دوپای جلویش را به هم میبندند تا نحرش کنند.

گفته‌اند "قانع" چیزی نمیخواهد یا بیشتر از آنچه میدهید نمیخواهد و "مُعترّ" درخواست میکند یا بیش از آنچه میدهید میخواهد. برخی گفته‌اند معترّ فرقش با سائل اینست که با زبان درخواست نمیکند و فقط بی‌آنکه چیزی بگوید نزدیک انسان میشود تا انسان چیزی به او بدهد. یعنی معترّ سائل بی‌لسان است. در اینصورت معترّ افضل از سائل است و قانع از معترّ افضل است، چون قناعت و عدم ابراز نیاز در او بیشتر است. قناعت، یک کمال است. اما قرآن گفته شما به هر دو طایفه انفاق کنید. اصولاً نظر اسلام اینست که به تمام بی‌بضاعتها رسیدگی کنید و کسی را از قلم نیندازید.

قربانی کردن برکات بسیاری دارد، قربانی حجّ را خداوند واجب کرده اما اصولاً قربانی کردن و اِطعام به نیازمندان، در همه حال مستحبّ است و جاذب برکت و دافع نقمت و بلاست. طبق این آیه توفیق قربانی کردن، شکر لازم دارد. وقتی هم نعمتی به انسان رسید با عبادت و قربانی کردن باید شکر کند: فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ [سوره الکوثر : ٢]

برخی فربهی را در کلمهٔ "البُدن" مستترّ دانسته‌اند. در اینصورت این پیام در آیه مستترّ است که برای خدا خرج کنید! و در شعائر سخاوتمند باشید.
عبارت "كَذٰلِكَ سَخَّرْنَاهَا لَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ" نشان میدهد که راه‌واری مَرکب از جمله اتومبیل نیاز به شکر دارد.
دعائم‌الاسلام از امام صادق(ع) روایت میکند که پدرم گاهی که فقیری مراجعه میکرد، چیز ناچیزی به او میداد، اگر نمیپذیرفت دیگر چیزی به او نمیداد و میفرمود این معترّ است. اما اگر میپذیرفت و تشکر میکرد، چیز بیشتری به او میداد و میفرمود این قانع است.
گوییم: جمع اخبار به این است که فقیر به سه دسته تقسیم میشود: بائس، قانع، معتر. بائس در خانه‌اش نشسته و باید روزی را بُرد درِ خانه‌اش. قانع وقتی روزی را گرفت تشکر میکند و دعا میکند و راضی است. معترّ هم در گرفتن مصرّ است و هم وقتی گرفت راضی نمیشود.
جعفریات از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که امر در عبارت "فَإِذَا وَجَبَتْ جُنُوبُهَا فَكُلُوا مِنْهَا" دلالت بر جواز دارد نه وجوب.
کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که میوهٔ باغ خود را شبانه نچینید و زرع خویش را پنهانی درو نکنید و انعام خود را مخفیانه ذبح مکنید، که از برکات قانع و معترّ محروم میشوید. آنها نزد شما نخواهند آمد تا حقشان را بدهید و به پاکی برسید.
معانی‌الاخبار از امام صادق(ع) روایت میکند که یک سوم گوشت برای خانواده خودت باشد و یک سوم برای قانع و یک سوم برای سائل.
علل‌الشرایع از امام صادق(ع) روایت میکند که اولین قطرهٔ خون قربانی که بر زمین ریخته میشود، تمام گناهان قربانی کننده بخشیده میشود.
فقه‌الرضا از امام رضا(ع) روایت میکند که با صدقات پیاپی چه کم و چه زیاد به خدا نزدیکی بجویید و از حوادث پیشی بگیرید. اَلا که ترک خیرات نکنید که هلاک میشوید.

لَنْ يَنَالَ اللَّهَ لُحُومُهَا وَ لاَ دِمَاؤُهَا وَ لٰكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَى مِنْكُمْ كَذٰلِكَ سَخَّرَهَا لَكُمْ لِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَى مَا هَدَاكُمْ وَ بَشِّرِ الْمُحْسِنِينَ (۳۷)

نه گوشت‌های قربانی بدرد خدا میخورد نه خونهای آنها! بلکه تقوای شماست که خدا خواستار آن است. برایتان این‌طور رامشان کرد تا با قربانی‌کردن آنها، خدا را به بزرگی یاد کنید؛ خدایی که راه‌ورسم درستِ زندگی را نشانتان داد. ای پیامبر، محسنین را مژده بده.

روایات ذیل این آیه، مالیدن خون قربانی به اینجا و آنجا را، که سنّت مشرکان بود نهی کرده. امروزه جاهلان خون قربانی را به پلاک خانه یا اتومبیل میمالند.

طبق این آیه تکبیر و تعظیم خدا نوعی شکر است و نقش مهمی در سعادت بشر دارد و انسان باید همیشه حالت متواضع نسبت به خدا داشته باشد. رسول خدا(ص) فرمود: هرکس ساده زندگی کند، ساده بخورد و ساده بپوشد، تواضعاً للّه، یعنی برای تواضع در برابر خدا، مشمول غفران میشود.

***

بخش بعدی سوره، صدور جواز جهاد دفاعی است:

إِنَّ اللَّهَ يُدَافِعُ عَنِ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ اللَّهَ لاَ يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ (۳۸)

خداوند از مؤمنین در برابر دشمنان دفاع می‌کند. بله، خدا هیچ خیانت‌پیشهٔ نمک‌نشناسی را دوست ندارد.

"خوّانِ کفور" وصفی است که خدا برای مشرکین آورده. این دو صفت بیانگر نقشی است که در برابر خدا در زندگی در پیش گرفته بودند. نمک‌نشناسی آنها خوردن رزق خدا و پرستیدن غیر خداست و خیانت‌پیشگی ایشان خنجر کشیدن در برابر اولیاء خدا.

أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَ إِنَّ اللَّهَ عَلَى نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ (۳۹)

کسانی که جنگ بر آنان تحمیل می‌شود، اجازهٔ جنگ‌و جهاد دارند؛ چون به آنان ظلم و تجاوز شده و خدا قادر است به آنها کمک کند.

یازده ماه پس از ورود رسول خدا(ص) به مدینه، یعنی در ماه صفر سال دوم هجری، به رسول خدا(ص) خبر رسید که قبیلهٔ بنی‌ضمره در منطقهٔ أبواء واقع در جنوب مدینه، به تحریک

کاروانی تجاری از قریش که از آنجا می‌گذشته قصد شبیخون به مدینه و غارت روستاهای اطراف مدینه را دارند. در این وقت آیات فوق نازل شد و برای اوّلین بار به مسلمین اجازهٔ جهاد برای دفاع از خویش داده شد. پس رسول خدا(ص) سپاهی تجهیز نمود و سعدبن‌عباده را جانشین خود در مدینه قرار داد و سپاه خویش را بسوی وادی ودّان در منطقهٔ أبواء به حرکت درآورد. رئیس قبیلهٔ بنی‌ضمره که انتظار نداشت سپاهی از مدینه به سر وقتش بیاید و او را در کُنامش غافلگیر کند، از در دوستی وارد شد و پیمان صلح و عدم تعرّض با مسلمین منعقد نمود. در این غزوه که به غزوهٔ ودّان معروف است جنگی رخ نداد. اما با نزول این آیات تکلیف جنگ و جهاد برای همیشه روشن شد. مسلمین تاکنون اجازه جنگ نداشتند چون قدرت کافی برای محافظت مسلحانه از خویش را فاقد بودند لذا باید میسوختند و با ظلم میساختند.

مسلمین به مدینه بازگشتند، یکماه بعد خبر رسید که صد نفر از مشرکین مکّه با اموالی که از مهاجرین مصادره کرده‌اند، کاروانی تجاری تشکیل داده و عازم شام‌اند. پیامبر(ص) برای بازپس گرفتن اموال، سپاهی دویست نفره تشکیل داد و بسوی بُواط در منطقهٔ کوهستانی رِضویٰ شتافت اما به کاروان نرسید و جنگی رخ نداد.

دو ماه پس از این غزوه که به غزوهٔ بُواط معروف است، در جمادی‌الاولی سال دوم هجری غزوهٔ ذوالعُشَیره پیش آمد. در این غزوه نیز مسلمین بسوی منطقهٔ عُشَیره در حوالی ینبع تاختند اما باز به کاروان تجاری شام که اینبار خود ابوسفیان عهده‌دار ریاست آن بود نرسیدند. اما بزرگان قبیلهٔ مُدلَج خدمت پیامبر(ص) رسیدند و مصالحه کردند.

همین کاروان از شام بازمیگشت که مسلمین برای ظفر یافتن بر آن از مدینه خارج شدند اما کاروان از دست ایشان گریخت و مسلمین با سپاهی از مشرکین که برای جنگ با مسلمین از مکّه خارج شده بودند درگیر شد، این جنگ نخستین درگیری بزرگ بود و در هفدهم رمضان سال دوم رخ داد و جنگ بدر نامیده میشود. جنگ بدر پیروزی بزرگی برای مسلمین به ارمغان آورد.

پس از این مقدمهٔ تاریخی میآییم سراغ آیه: در این آیه خداوند اذن جهاد میدهد اما کلمهٔ جهاد در آیه نیست، شاید چون جنگی قرار نیست در بگیرد. مناط در اذن جهاد، عبارت

"يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا" است یعنی ظلمی که از حدّ گذشته و حالت مقاتله بخود گرفته. پس وقتی جهاد دفاعی معنا دارد که ظالمانه به مسلمین حملهٔ مسلّحانه شود. در چنین صورتی خداوند وعدهٔ نصرت به مسلمین داده، منوط به اینکه آنها هم سلاح بدست بگیرند و از جان و مال و سرزمین خود دفاع کنند، نه اینکه بگریزند.

البته بازگشت وعدهٔ نصرت در این آیه به غلبهٔ ظاهری نیست. اگر نصرت را نصرت ظاهری بگیریم آنگاه باید دقت کرد که میگوید خدا "میتواند" شما را یاری کند. یعنی اگر بخواهد و درصورتیکه چنین مقدّر کرده باشد. خداوند در این آیه مثل کسی که خواسته تعهّدی حقوقی بدهد خیلی دقّت کرده و تعهّد اضافی نداده و عبارات را حساب‌شده بکار برده. گفته مجازید از خود دفاع کنید و خدا اگر خواست یاری‌تان میکند. خیلی وقتها هم یاری نکرده و مؤمنین در راه دفاع از خویش شهید شده‌اند و سرزمینشان به تاراج رفته. بالاخره تاریخ طبق مشیت خدا پیش میرود نه جَهد و تلاش ما. گاهی بناست مؤمنین شکست بخورند و با شهادت، به اعلی درجهٔ تعالی برسند. گاهی بناست قومی را خدا مهلت دهد تا در زمین فساد کنند و گردنکشی نمایند. پس جهادی که در اینجا مُجاز اعلام شده، حتی اگر واجب شود، لزوماً معنایش پیروزی نیست و صرفاً عمل به تکلیف و طیّ سرنوشت است.

پس درست‌تر اینست که نصرت در اینجا نصرت حقیقی معنا دهد. در اینصورت البته که خداوند مؤمن مجاهد را نصرت میکند اما این نصرت همیشه پیروزی ظاهری و غلبه بر خصم مراد نیست. نصرت واقعی، ایصال مؤمن به مرتبهٔ یقین و حصول نفس مطمئنه برای اوست. چه بکشد چه کشته شود: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَاةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ [سوره التوبة : ١١١] وعدهٔ محکم خدا در تورات و انجیل و قرآن چنین است که خدا از مؤمنین جانها و مالهایشان را میخرد و بهشت را به آنها میدهد، مؤمنینی که در راه خدا میجنگند، میکشند یا کشته میشوند.

برخی هم گفته‌اند مراد از نصرت مؤمنین، غلبهٔ اندیشهٔ ایشان است؛ چنانکه امام حسین(ع) را کشتند اما از خون او اندیشهٔ شیعه بالید و تنومند گشت. دشمنت کشت ولی نور تو خاموش نگشت.

حتی این نصرت هم یک امّا و اگرهایی دارد، برای همین مشروط شده بر تصمیم خدا. منجمله اینکه خدا باید قبول کند و شرط قبولی، خلوص نیّت و مطابقتِ با تقواست.

در برخی روایات تأویل این آیه مربوط به ظهور حجت(عج) دانسته شده.

المناقب استخدامی زیبا برای این آیه نقل میکند: در جنگ صفین عباس نوهٔ حارث بن عبدالمطلب دلاوریِ بسیاری به خرج داد، معاویه گفت هرکس عباس را بکشد جایزهٔ خوبی میگیرد. پهلوانی از یمن به میدان آمد و عباس را طلب کرد. عباس گفت باید آقایم علی(ع) اجازه دهد، پس پیش علی(ع) آمد. امیرمؤمنان(ع) عباس را از رزم نهی کرد و لباس رزم عباس را پوشید و صورتش را پوشاند و به جنگ او رفت. پهلوان اموی گفت: آقایت اجازه داد؟ علی(ع) پاسخ داد: أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَ إِنَّ اللَّهَ عَلَى نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ. پس جنگ درگرفت و علی(ع) آن پهلوان را کشت.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که از مصادیق این آیه امام حسین(ع) است که خدا خونش را نصرت کرده.

الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلاَّ أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ وَ لَوْ لاَ دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوَامِعُ وَ بِيَعٌ وَ صَلَوَاتٌ وَ مَسَاجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيراً وَ لَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ (٤٠)

همانهایی که از شهر و دیارشان، به‌ناحق اخراج شدند، تنها به این جرم که میگفتند: ما خداپرستیم!

اگر خدا جلوی زیاده‌خواهی و خرابکاری بعضی مردم را به دست بعضی دیگر نگیرد، صومعه‌های راهبان و کلیساهای مسیحیان و معابد یهودیان و مساجد مسلمانان که در آن‌ها نام خدا را بسیار می‌برند، به‌کلی از بین می‌رود.

البته خدا آنهایی را که دین او را نصرت میکنند، نصرت می‌کند. بله، خدا قوی و شکست‌ناپذیر است.

یعنی اگر خداوند به مسلمانان و مسیحیان و یهودیان، اجازهٔ دفاع نمیداد، دشمنانِ گرگ‌صفت بر آنها طمع میکردند و آنها را میدریدند و مساجد و کنیسه‌ها و کلیساها و دیرها را از میان میبردند. و هر روز بنایی دینی در اقصی نقاط عالم توسط اشرار خراب میگشت. حال آنکه خدا این مکانها را دوست دارد، چون خدای‌خانه‌اند و در آنها یادِ خدا میشود.

پس خدا دشمنان دین را توسط مجاهدینِ مؤمن دفع میکند و این سنّت اوست که در تاریخ جریان داشته. و خداوند هرکس دینش را یاری کند یعنی برای ماندن و بسط دین بجنگد، نصرت میکند و خدا قویّ و عزیز است.

البته عبارت "لَوْ لاَ دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ" شامل حالتی هم میشود که خدا شرّ ظالمین را با ظالمینی دیگر کم کند تا معابد سالم بماند. مثلاً مغول و تاتار را به جان هم بیندازد تا این وسط مساجد سالم بمانند. اصولاً سنّت خدا جنگ‌آفرینی است و مردم را بجان هم میاندازد تا مؤمنین و عبادتگاه‌هایشان سالم بمانند. در دعا هم هست: اللهمّ اشغل الظالمین بالظالمین واجعلنا بینهم سالمین.

از نکات این آیه جدا کردن صومعه‌ها و کلیساهاست. صومعه جای راهبانِ تارک دنیاست و کلیسا جای کشیشانِ حاکم بر دنیا. معادل اوّلی در امّت اسلام محافل اهل سلوک و ارباب طریقت است و معادل دوّمی حوزه‌های فقاهت و تعلیم شریعت. میشود گفت خدا هر دو را دوست دارد.

مطابق این آیه مؤمنین باید از حریم مساجد دفاع کنند. هم با سلاح هم با قلم هم با حضور. دشمنان هم، اول از همه مساجد را هدف میگیرند.

عبارت "لَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ" نشان میدهد که نصرت خدا فقط نصیب کسانی میشود که حاضرند برای نصرت دین خدا سینه سپر کنند.

راجع به "لَوْ لاَ دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ" برهان از امام باقر(ع) روایت میکند که مردم صالح از بیم آنکه مبادا مردم بدکار دین آنها را به تباهی بکشند، از آنها کناره میگیرند و خدا

بوسیلهٔ همان بدکارها در برابر کافران از آنها حمایت میکند. چنانکه ما کناره گرفته‌ایم و خدا بوسیلهٔ بنی‌امیه شر روم و بربر را از سر ما کوتاه کرده، بی‌آنکه بنی‌امیه اجری ببرند.

الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلاَةَ وَ آتَوُا الزَّكَاةَ وَ أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَ لِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ (٤١)

همان کسانی که اگر به آنها در زمین قدرت بدهیم، نماز برپا میکنند و انفاق مینمایند و امربه‌معروف و نهی‌ازمنکر می‌کنند. بله، آخرعاقبتِ امور دست خداست.

یعنی دولت‌ها و قدرت‌ها میروند و میآیند، اما هرگاه به مؤمنین قدرتی دهیم و تمکّنی برایشان حاصل کنیم، بجای ثروت‌اندوزی و کام‌جویی و إفساد، زمین را دارالصلاة میکنند و زمان را دارالعدل. به نیکی فرامیخوانند و از زشتی نهی میکنند.

این آیه نمی‌گوید مؤمن برود کسب قدرت کند، بلکه میگوید خصلتِ مؤمن اینست که هر قَدر، قدرت که خدا در اختیارش نهاد، صرف دعوت به دین خدا و اقامهٔ آن میکند.

ضمناً این آیه تکالیف اصلی حکومت مؤمنان را نیز برمیشمرد و آنرا گسترش نماز و تعدیل ثروت و دعوت به کرامات اخلاقی و بازداشتن از کارهای زشت عنوان میکند.

عبارتی که این بخش از سوره که از سیاسی‌ترین بخشهای قرآن است با آن به پایان میرسد، عبارت قابل تأمّلی است: وَ لِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ. شاید با این عبارت خواسته بگوید آنکس که تعیین میکند چه کسی در کدام سرزمین حاکم باشد و حکومتش تا چه وقت دوام داشته باشد، خداوند است و بس. یعنی سرِ رشتهٔ سیاستِ جوامع بشری، آخرش دست خداست. او بر تخت مینشاند و از تخت به زیر میکشد. تا آزمایش کند، مؤمن و کافر و مطیع و فاسق را. شاید هم وجه این عبارت در اینجا این باشد که شما تلاش خود را بکنید اما باز هم به نتیجهٔ کارتان و حسن عاقبتتان مطمئن نشوید و به خدا امید و توکّل داشته باشید. یا شاید خواسته بگوید امکانات چند روزی بیش دست شما نیست.

در برابر این عدّه، قرآن عدّه‌ای دیگر را توصیف میکند که وقتی در زمین تمکّن پیدا میکنند، فساد و تباهی میآفرینند، میکشند و میسوزانند: وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ

الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفَسَادَ [سوره البقرة : ٢٠٥] یا مردم را از دین خدا بازداشته و به خسران ابدی میکشانند: وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ [سوره القصص : ٤١].

***

وَ إِنْ يُكَذِّبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ عَادٌ وَ ثَمُودُ (٤٢) وَ قَوْمُ إِبْرَاهِيمَ وَ قَوْمُ لُوطٍ (٤٣) وَ أَصْحَابُ مَدْيَنَ وَ كُذِّبَ مُوسَى ...(٤٤)

اگر تو را تکذیب میکنند، چیز تازه‌ای نیست: قبلاً هم قوم نوح و عاد و ثمود، پیامبرانشان را تکذیب میکردند. همین‌طور هم، قوم ابراهیم و قوم لوط. و مردم شهر مَدیَن، یعنی قوم شُعیب. موسی را هم فرعونیان دروغگو دانستند!

فَأَمْلَيْتُ لِلْكَافِرِينَ ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ (٤٤)

به بی‌دین‌ها تا می‌شد مهلت دادم و با تمام‌شدن مهلتشان، گریبانشان را گرفتم! دیدی چطور بود کیفرِ سخت من؟!

فَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا وَ هِيَ ظَالِمَةٌ فَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا وَ بِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ وَ قَصْرٍ مَشِيدٍ (٤٥)

چه شهرهای زیادی که مردمش بدکار بودند و امروز جز ویرانه‌ای از آن‌ها نمانده! چه چاه‌های پرآبی که متروک شدند و کاخ‌های پرشکوهی که بی‌صاحب ماندند!

برخی روایات "بئر معطله" را تأویل کرده‌اند به عالمانی که گمنام افتاده‌اند و کسی از آنها استفاده نمیکند.

کافی از امام کاظم(ع) روایت میکند که بئر معطله امام خاموش بخاطر تقیه است یا امام غائب و قصر مشید امام گویا به معارف دین است یا امام حاضر.

فرات از امام صادق(ع) روایت میکند که قصر مشید رسول خداست و بئر معطله، امیرمؤمنان ع.

أَ فَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لاَ تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَ لَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ (٤٦)

مگر به گوشه‌وکنار دنیا سفر نکرده‌اند تا دلی به‌دست بیاورند که با آن خودشان حقایق را بفهمند یا حدّاقل گوشی که با آن از دیگران بشنوند؟! در واقع، چشم سرشان کور نیست! بلکه چشم دلشان که در سینه است، کور است!

این آیه از این حیث مهم است که اگر فاء را در "فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ" دال بر سببیّت بدانیم، برداشت میشود که سفر، انسان را پخته میکند و انسان پخته، به خداشناسی نزدیک‌تر است. یعنی کسی که آگاهانه – نه غافلانه و برای لذت – در زمین سفر کند، چشم دلش باز میشود یا حرف‌هایی به گوشش میخورد و با اولیاءالهی برخورد میکند که او را خداشناس میکنند. پس سفر هم زمینهٔ درونی وجدان حق را فراهم میکند، هم مبانی علمی بیرونی در اختیار سائرِ سالک میگذارد. مگر اینکه آدم کوژباطن باشد و فقط قصدش مثل طفلی، چریدن و بازی‌کردن باشد: أَرْسِلْهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعْ وَ يَلْعَبْ [سوره یوسف : ١٢].

خصال از امام صادق(ع) روایت میکند که سیر در زمین، نظر در قرآن است.

وَ يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَ لَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ وَعْدَهُ وَ إِنَّ يَوْماً عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ (٤٧)

به‌مسخره، از تو عذاب عاجل می‌خواهند! خدا هرگز خلاف وعده‌اش عمل نمیکند؛ ولی عجله‌ای هم در عذاب ندارد؛ چون یک روز، از نظر خدا، مثل هزار سال با حساب شماست!

یعنی چنانکه یکروز صبر کردن برای شما اینقدر راحت است، هزار سال صبر کردن هم برای خدا اینقدر راحت است. پس اگر خدا عذابشان را چند روز به تأخیر بیندازد، برای شما چند هزارسال است ولی در هستی، مدّت کمی است. پس پیش خدا اینطور است که: چند روز قبل قوم نوح را هلاک کرده، پریروز قوم لوط را، دیروز فرعونیان را، امروز اصحاب فیل را و فرداروز هم بساط شما را برخواهد چید.

البته روح انسان هم که به آسمان پرکشید و وارد عالم برزخ و قیامت شد، برای او هم هزارسال، یکروز بیشتر نیست. در مختصات دنیاست که زمان اینقدر دیر میگذرد و کِش میآید.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که خداوند عیسی(ع) را موعظه کرد که مرا عبادت کن برای روزی که هزارسال است لذا طاعات هم در آن هزار برابر محاسبه میشود.

وَ كَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ أَمْلَيْتُ لَهَا وَ هِيَ ظَالِمَةٌ ثُمَّ أَخَذْتُهَا وَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ (٤٨)

چه بسیار شهرها که تا می‌شد، به آن‌ها مهلت می‌دادم اما پیوسته ظلم میکردند، عاقبت آنها را فروگرفتم. بله، همه چیز آخرش دست من است.

قُلْ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا أَنَا لَكُمْ نَذِيرٌ مُبِينٌ (٤٩) فَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ (٥٠) وَ الَّذِينَ سَعَوْا فِي آيَاتِنَا مُعَاجِزِينَ أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ (٥١)

بگو: ای مردم! من برایتان هشداردهنده‌ای هستم که روشن و صریح دارد هشدار میدهد.

پس کسانی که ایمان بیاورند و کارهای خوب بکنند، آمرزش و روزی کریمانه از آنِ آنهاست.

کسانی هم که برای نابودی آیات ما خود را عاجز میکنند، حریف ما نمیشوند و جهنمی‌اند.

مغفرت و رزق کریم که به مؤمنینِ نیکوکار وعده داده شده، مال بهشت نیست و از همین الآن شروع میشود. سیاق آیه هم به این مطلب گواه است. عذاب جحیمِ اهل جهنم هم باطناً از همین الآن آغاز شده است.

***

وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَ لاَ نَبِيٍّ إِلاَّ إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (٥٢)

قبل از تو، هر رسول و پیامبری فرستادیم، تا که می‌خواست آرزویش برای نجات مردم عملی شود، شیطان با شبهه‌انداختن در دل مردم، در برآمدن آرزویش سنگ‌اندازی می‌کرد! ولی

خدا شبهه‌های شیطان را بی‌اثر می‌ساخت و معارف خودش را در دل‌ها جا می‌انداخت؛ زیرا خدا علیم و حکیم است.

این بخش، از مشکلات قرآن است و زمینهٔ حرف‌های عجیب و غریبی شده. عدّه‌ای "تمنّی" را نه به معنای آرزوی بلکه به معنای تلاوت گرفته‌اند. طبری به گزاف نقل کرده که چون پیامبر(ص) در کنار کعبه سورهٔ نجم را تلاوت میکرد و به اینجا رسید که : أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّى وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَى [سوره النجم : ٢٠] شیطان فریاد زد: تلک الغَرانیقُ العُلیٰ، إنّ شَفاعَتَهُم لَتُرجیٰ. پس میان جملات قرآن با القاءات شیطان خَلط شد. طبرسی بنقل از سیدمرتضی داستان را چنین تلطیف کرده که یکی از کفّار فریاد زد و چنین گفت و سخنش با کلام وحی خلط شد. البته در هر دو نقل هست که پیامبر(ص) اعلام کرد این جمله از قرآن نیست. طبق نظر طبری این آیات از سورهٔ حجّ که بیش از ده سال بعد نازل شده اشاره به همان قضیهٔ غرانیق دارد و تصریح میکند که شیطان یا آن کافر شیطان‌صفت راه به جایی نبرده است.

ماجرای غرانیق قبل و بعد از طبری تقریباً توسط هیچ محدّث یا مفسّر یا مورّخی پذیرفته نشد و به افسانهٔ غرانیق مشهور گشت. در قرن فعلی سلمان رُشدیِ ملعون رُمانی نوشت و این افسانه را باز بر سر زبانها انداخت و توهینهای دیگری هم به رسول مکرّم اسلام نمود و طبق پیش بینی همین آیات مخذول و به "عذاب یوم عقیم" مبتلا گشت.

طبق آنچه ما در ترجمه معروض داشته‌ایم "تمنّی" در همان معنای اصلی لغوی خویش بکار رفته و آرزو داشتن معنا میدهد. انبیاء آرزو داشتند پیامشان با استقبال مواجه شود و مردم دین خدا را بپذیرند و مؤمن شوند و از برکات دنیوی و اخروی ایمان برخوردار گردند. اما شیطان پیوسته با القاء وسوسه و افکندن شبهه و آراستن دنیا و فربه‌نمودن نفس، در تحقّق این آرزو سنگ اندازی میکرده و ممانعت مینموده. البته اینکه خداوند دست او را باز گذاشته و میگذارد بی‌حکمت نیست و در آیهٔ بعد آمده.

نکته‌ای که هست تدریجی بودن پیروزی حق بر باطل است که واژهٔ "ثُمَّ" گواه آنست. یعنی در پیروزی حق بر باطل عجله نباید کرد.

لازم به ذکر است که در برخی روایات رسول اخصّ از نبی و به معنای پیامبری آمده که فرشته را در بیداری میبیند. درحالیکه نبی فرشته را فقط در خواب میبیند و با او گفتگو میکند. شأن پایین‌تر از ایندو مؤمن محدَّث است که گاهی صدای فرشته را میشنود. شأن پایین‌تر و البته عمومی‌تر مؤمنین عادی‌اند که از الهامات فرشتگان بهره‌مند میگردند بدون آنکه صدایشان را بشنوند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که ذوالقرنین و آصفِ برخیا و یوشع‌نون، و بسیاری دیگر، نه رسول بوده‌اند نه نبی، بلکه محدَّث بوده‌اند. همچنین علی(ع) و امامان بعد از او همگی محدَّث‌اند.

لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ الْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ وَ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ (٥٣)

خدا دستِ شیطان را در شبهه‌انداختن باز می‌گذارد تا امتحانی باشد، هم برای کسانی که در دل‌هایشان بیماریِ نفاق است و هم برای سنگدل‌ها. چنین ظالمانی خیلی از واقعیت به دورند!

طبق این آیه دو دسته میلغزند و بدام شیطان میافتند و از دین بهره نمیبرند و از تعالیم حیات‌بخش آن دور میمانند. یکی کسانی که در دلشان مرض است و دیگر، کسانی که دلشان قسی است.

قلب مریض در قرآن معمولاً راجع به نفاق بکار رفته یعنی آنها که تظاهر به ایمان میکنند اما ایمان در دلشان راسب نشده یا اصلاً در دلشان وارد نشده. دنیاخواهی و لذت‌جویی و ترس از فقر و تأییدطلبی باعث نفاق میشود.

قلب قسی قلبی است که سفت و سخت شده و توان پذیرش ایمان را از دست داده. امتداد خودخواهی و کبر و رکون به نفس و اطمینان به خود و استغنای کاذب باعث قساوت میشود. نفاق بیشتر در آدمهای ضعیف‌النفس دیده میشود و قساوت در آدمهای بشدت نفسانی.

نفاق و قساوت هر دو ظلم به خود و جامعه است و ظالم، در شقاق میافتد و از خدا دور میشود.

وَ لِيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ وَ إِنَّ اللَّهَ لَهَادِ الَّذِينَ آمَنُوا إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (٥٤)

بله، خدا شک‌وشبهه‌های شیاطین را بی‌اثر می‌کند تا آنها که دلشان به نور علم روشن شده، بدانند که تعالیم انبیاء مطلب حقی از طرف خداست و برای همین، به آن ایمان بیاورند و دلهاشان شیفتهٔ آن گردد. البته، سنّت خدا، هدایت مؤمنان به صراط مستقیم است.

عامل هدایت را در اینجا علم میداند، علمی که دادنی است نه کسب کردنی. یعنی نوری است که خدا به هرکس خواست میدهد. از آیات دیگر معلوم میشود که خداوند این نور را به نیکوکاران میدهد یعنی کسانی که طبق فطرت الهی و وجدان درونی خویش، به دیگران خوبی میکرده‌اند و خوب بوده‌اند.

طبق این آیه، خدا اول نور علم را به کسی میدهد بعد او را در معرض پیام روح‌بخش انبیاء قرار میدهد. تا او ایمان آورد و دل ببازد. فرق ایمان و اِخبات، فرق بین ایمان استدلالی با عشق جانسوز است. ایمان، باور به خداست و اخبات، شیفتگی به خدا و سر باختن در راه خدا. این است صراط مستقیم. تا کسی عاشق نشده در صراط مستقیم نیست. راجع به لفظ "إخبات" در آیهٔ ٣۴ بحث کردیم.

عشق‌بازی کار بازی نیست، ای دل، سر بباز

وَ لاَ يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي مِرْيَةٍ مِنْهُ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً أَوْ يَأْتِيَهُمْ عَذَابُ يَوْمٍ عَقِيمٍ (٥٥)

ولی کافران، دائم در حقانیت قرآن در تردیدند؛ تا آنکه در اوج غفلت، قیامت یک‌دفعه سراغشان بیاید یا در همین دنیا به عذاب روزِ عقیم مبتلا گردند!

چون عذاب قیامت در لفظ الساعة مستتر است لاجرم عذاب یوم عقیم باید نوعی عذاب دنیوی باشد. از لفظش برمیآید که اگر یوم عقیم بر کسی اقامه شود، برکت از وی برمیخیزد و دلش قبض و زندگی‌اش خاکستر میشود.

بعضی یوم عقیم را وصفی برای عذاب روز قیامت دانسته‌اند نه عذابی دنیوی. علی‌بن‌ابراهیم گوید عذاب روزی است که فردایی ندارد یعنی ابدی است.

از این آیه دانسته میشود که از بعضی‌ها ابداً نباید انتظار ایمان را داشت.

الْمُلْکُ یَوْمَئِذٍ لِلَّهِ یَحْکُمُ بَیْنَهُمْ فَالَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فِي جَنَّاتِ النَّعِیمِ (٥٦) وَ الَّذِینَ کَفَرُوا وَ کَذَّبُوا بِآیَاتِنَا فَأُولٰئِکَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِینٌ (٥٧)

در قیامت، معلوم می‌شود که مُلک از آن خدا بوده و هست و هم‌او بین مردم داوری می‌کند؛ پس کسانی که ایمان آورده و نیکی کرده‌اند، در جنّات نعیم‌اند! کافران هم که دین ما را دروغ دانسته‌اند، عذابی خفت‌بار نصیبشان می‌شود!

***

وَ الَّذِینَ هَاجَرُوا فِي سَبِیلِ اللَّهِ ثُمَّ قُتِلُوا أَوْ مَاتُوا لَیَرْزُقَنَّهُمُ اللَّهُ رِزْقاً حَسَناً وَ إِنَّ اللَّهَ لَهُوَ خَیْرُ الرَّازِقِینَ (٥٨) لَیُدْخِلَنَّهُمْ مُدْخَلاً یَرْضَوْنَهُ وَ إِنَّ اللَّهَ لَعَلِیمٌ حَلِیمٌ (٥٩)

خدا به آنها که در راه او مهاجرت کرده‌اند، و در این راه شهید شده یا حتی به مرگ طبیعی مرده‌اند، رزق‌وروزی چشمگیر می‌دهد؛ آری، خدا بهترینِ روزی‌دهنده‌هاست. و به محلی واردشان می‌کند که میپسندند؛ بله، خدا علیم و حلیم است.

کلید جزا در این دو آیه، هجرت در راه خداست. یعنی انسان برای پاسداشت دینش از سرزمین کفر و جایی که نمیتواند در آن آزادانه خدا را بندگی و به شعائر دینی‌اش عمل کند، مهاجرت کند و به جایی برود که بتواند. مصداقی دیگر از این مهاجرتِ فی سبیل الله، هجرت به دارالعلم است تا معارف دینش را بیاموزد و بدان عمل کند و بدان فرابخواند. مصداقی دیگر از این مهاجرت مقدّس، هجرت از شغل یا محل‌کاری است که وادارش میکنند بندهٔ غیر باشد

یا معصیت کند. مصداقی دیگر از این هجرت، هجرت باطنی است: هجرت از دو جهان و هجرت از خویش و خانه به خدا سپردن و بی‌خویش شدن. چنین هجرتی هجرت اکبر است و عاقبتش موتِ فی سبیل الله و فناء فی الله.

تمام این قسم هجرت‌ها، همراه با فراخی روزی در دنیا و آخرت است. رزق حسنه‌ای که خداوند در اینجا فرموده در جای دیگر شرح شده: وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاغَمًا كَثِيرًا وَسَعَةً وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا [سوره النساء : ١٠٠] هرکس در راه خدا هجرت کند، در زمین روزیِ‌ناب و وسعت رزق یابد. هرکس از خانه‌اش به این قصد خارج شود و بمیرد، اجرش با خداست و خدا بخشنده و با او بس‌مهربان است.

پس این رزق چشم‌گیر هم در دنیا برایش هست، هم اگر مُرد، چندین برابرش در برزخ و آخرت.

طبق این آیات، هجرت آنقدر مهم است که مهاجر، مرگش همسنگ شهادت است.

نورالثقلین روایت میکند که اصحاب رسول خدا(ص) به ایشان عرض کردند پس ثواب ما که در راه خدا هجرت و در کنار شما جهاد کردیم اما شهید نشدیم چه میشود؟ در پاسخِ آنها این دو آیه نازل گشت.

ذٰلِکَ وَ مَنْ عَاقَبَ بِمِثْلِ مَا عُوقِبَ بِهِ ثُمَّ بُغِيَ عَلَيْهِ لَيَنْصُرَنَّهُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٌ (٦٠)

چنین مقرّر شده که آنکس که بر او ستم‌رفته مجاز است به‌همان اندازه‌ای که بر او ستم رفته انتقام بگیرد؛ اما اگر نگذارند و باز بر او ستم کنند خدا نصرتش میکند. البته خدا اهل عفو و گذشت است.

این آیه از آیاتِ سخت‌ترجمه است. مطابقِ این آیه اولویّت با عفو و بخشش است. اما اگر کسی خواست انتقام بگیرد، فقط بقدر لطمه‌ای که دیده، لطمه بزند نه بیشتر. تا اینجا خدا کاری ندارد و فقط تماشا میکند اما اگر دید نمیگذارند حقّش را بگیرد و باز به او ستم میکند، مداخله میکند و حقّ ستمدیده را میگیرد. البته ستمدیده‌ای که بیش از حقّش نخواهد.

مطابق این آیه، انتقام گرچه مجاز است اما نصرت نمیشود چون همراه با ترک فضیلتِ عفو است. اما اگر مانع انتقام شدند، ممانعت از حقّ کرده‌اند و دو ستم بر مظلوم رفته، خدا وارد صحنه میشود. مطلب خیلی دقیق و پر از حکمت است! ظالم اگر خطای دوم را مرتکب شود قافیه را باخته و مظلوم اگر ببخشد و انتقام نگیرد، بُرد کرده.

گرچه، برخی از مفسّرین تفصیل فوق را نپذیرفته و گفته‌اند لبّ کلام آیه اینست که اگر شخصی از حقّ خودش دفاع کند، مورد حمایت خداست.

ذٰلِکَ بِأَنَّ اللَّهَ یُولِجُ اللَّیْلَ فِي النَّهَارِ وَ یُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّیْلِ وَ أَنَّ اللَّهَ سَمِیعٌ بَصِیرٌ (٦١)

تقابل، قانونِ هستی است؛ چنانکه خدا با شب بر روز و با روز بر شب سیلی میزند. خدایی که شنوا و بیناست.

بدلیل کلمهٔ "ذلک" این آیه با آیهٔ قبلش ربط دارد، به گمان حقیر هر دو آیه میخواهند به نظام تقابل و عمل و عکس‌العمل در هستی اشاره کنند. یعنی دامنهٔ شب را روز محدود میکند و دامنهٔ روز را شب. انتقام هم باعث محدود شدن ظلم میشود ولی اگر از حدّ بگذرد خودش ظلم‌زاست و انتقام دیگری را در پی دارد. افراط، دست و پای آدم را میبندد و به تفریط ختم میشود و تفریط، افراطی دیگر را در پی دارد. درآمد زیاد به اسراف میانجامد و اسراف به فقر و فقر اسراف را محدود میکند. صفات اخلاقی وقتی از نصف‌النهار اعتدالی خویش خارج میشوند، بین افراط و تفریطهای مکرّر نوسان میکنند و در مداری میرقصند تا به نقطهٔ اعتدال بعدی برسند.

ذٰلِکَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّ مَا یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ وَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْکَبِیرُ (٦٢)

احاطهٔ خدا بر عالَم و آدم به این دلیل است که او حق است در نتیجه چیزهایی که بت‌پرست‌ها به‌جای خدا میپرستند، همه باطل است و فقط خداست که بلندمرتبه و کبیر است.

أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَتُصْبِحُ الْأَرْضُ مُخْضَرَّةً إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ (٦٣)

مگر نمی‌بینی که خدا از ابرها، برف و باران می‌فرستد و زمین‌های خشک با آن سرسبز می‌شود؛ خداوند لطیف و خبیر است.

اگر توجه بفرمایید از آیهٔ ۵۸ تا ۶۵ هر آیه آخرش مزیّن است به دو اسم از اسماء الله. در اینجا بارش و زایش زمین متناظر با دو اسم لطیف و خبیر دانسته شده.

لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ وَ إِنَّ اللَّهَ لَهُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ (٦٤)

آنچه در آسمان‌ها و زمین است، متعلّق به خداست. خدایی که بی‌نیاز و ستودنی است.

أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ وَ الْفُلْكَ تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ وَ يُمْسِكُ السَّمَاءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلاَّ بِإِذْنِهِ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ (٦٥)

نمی‌بینی که خدا تمام آنچه در زمین است و نیز کشتی‌هایی را که به‌فرمانش در دریاها رفت‌وآمد می‌کنند، در اختیارتان گذاشته؟ تازه، مانع برخورد اجرام آسمانی با کرهٔ زمین میشود، جز گاهی که خودش اجازه میدهد! آخر، خدا در حق مردم، دلسوز و مهربان است.

علل‌الشرایع از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که وقتی زلزله میشُد دستش را بر زمین میگذاشت و میفرمود: يُمْسِكُ السَّمَاءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلاَّ بِإِذْنِهِ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ.

وَ هُوَ الَّذِي أَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ (٦٦)

اوست که به شما زندگی می‌بخشد. بعد، شما را می‌میراند. سپس شما را روز قیامت زنده می‌کند؛ اما انسان در برابر این‌همه نعمت، ناشکر است!

در این آیه، هم تولّد رحمت خدا دانسته شده، هم مرگ، و هم زنده شدن در آخرت. اما انسان شکر هیچ‌کدام را بجا نمیآورد.

لِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنْسَكاً هُمْ نَاسِكُوهُ فَلاَ يُنَازِعُنَّكَ فِي الْأَمْرِ وَ ادْعُ إِلَى رَبِّكَ إِنَّكَ لَعَلَى هُدًى مُسْتَقِيمٍ (٦٧)

برای هر ملتی، عبادت‌های ویژه‌ای تعیین کرده‌ایم که انجامش میدهند، برای مسلمانان هم همین‌طور. پس مبادا با تو جرّ و بحث کنند سرِ اینها! تو مردم را به‌سوی خدا دعوت کن؛ که در مسیر درستِ هدایتی.

یعنی بجای بحث و جدل بر سر مناسک، باید به آنها عمل کرد. این آیه در مقام نهی از منازعات دینی و مذهبی است و میگوید دین برای عمل کردن است نه چماق کردنش علیه دیگران یا جرّ و بحث بر سر چند و چون آن.

وَ إِنْ جَادَلُوكَ فَقُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَعْمَلُونَ (٦٨)

اگر باز هم به چون‌وچرا با تو ادامه دادند، بگو: خدا اعلم است به آنچه میکنید!

یعنی خدا بهتر میداند که مناسک کدامیک از ما مردم بهتر است. لذا مناقشه بر سر این امر بی‌نتیجه است.

اللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ (٦٩)

خدا در هر چیزی که سرش اختلاف داشته‌اید، روز قیامت بینتان داوری می‌کند.

أَ لَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّ ذٰلِكَ فِي كِتَابٍ إِنَّ ذٰلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ (٧٠)

مگر نمی‌دانی که خدا آنچه را در آسمان و زمین هست، می‌داند؛ چون همهٔ آن‌ها در کتاب علم الهی موجود است و نگهداری‌شان هم برای خدا آسان است.

وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطَاناً وَ مَا لَيْسَ لَهُمْ بِهِ عِلْمٌ وَ مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ (٧١)

بت‌پرست‌ها به‌جای خدا چیزهایی را می‌پرستند که نه خدا دلیلی بر حقانیتشان فرستاده است و نه خودشان اطلاع درستی از آن دارند! چنین ظالمینی رها شده و بی‌یاورند.

وَ إِذَا تُتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ تَعْرِفُ فِي وُجُوهِ الَّذِينَ كَفَرُوا الْمُنْكَرَ يَكَادُونَ يَسْطُونَ بِالَّذِينَ يَتْلُونَ عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا قُلْ أَ فَأُنَبِّئُكُمْ بِشَرٍّ مِنْ ذٰلِكُمُ النَّارُ وَعَدَهَا اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ (۷۲)

وقتی آیات بیّنات ما برایشان تلاوت میشود، آثار انکار را در چهرهٔ کافران میبینی؛ طوری‌که کم مانده از شدت خشم، به کسانی حمله‌ور شوند که آیه‌های ما را برایشان می‌خوانند! بگو: شما را به دهشتناک‌تر از مواجهه با قرآن خبر بدهم؟ آتش جهنم! خدا آن را به بت‌پرست‌هایی مثل شما وعده داده و آن بد سرانجامی است!

در آیهٔ ۴۰ صحبت از دشمنی دشمنان دین با مراکز دینی بود و در اینجا صحبت از دشمنی آنها با مبلّغان دینی است. اما طریق اِعمال دشمنی آنها: کافران چون برهان ندارند، یورش میآورند. مؤمنان خود را برای حملهٔ فرهنگی و نظامی ایشان آماده کنند.

يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَاباً وَ لَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ وَ إِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئاً لاَ يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَ الْمَطْلُوبُ (۷۳)

مردم! مَثَلی زده میشود، خوب گوش کنید: آنهایی که به‌جای خدا ازِشان کمک میخواهید، هرگز نمیتوانند حتی یک مگس خلق کنند؛ هرچند برای این کار دست‌به‌دستِ هم بدهند! تازه، اگر مگس چیزی از آنها در رُباید، نمی‌توانند پَسش بگیرند! چه بیچاره‌اند هم آنها و هم کسانی که به آنها امید بسته‌اند!

در برخی تفاسیر آمده که مشرکان برخی بتان را به مشک و عنبر و عسل آغشته میکردند، مگسان نیز طبق غریزهٔ طبیعی خویش بر گرد بت جمع شده و ذرات عسل را میربودند و میخوردند. گوییم اگر منظور آیه اشاره به این واقعه باشد دیگر لازم نبود بگوید "مَثَلی زده

میشود". مضاف بر اینکه عسل‌اندود کردن بت هم کار بی‌ربطی است و به نظر میآید بیشتر ساخته و پرداختهٔ اذهان مفسّرین باشد تا یک امر واقعی.
وقتی انسان، طمع برداشت، از نصرتِ مگس و آدمِ ضعیف‌تر از مگس، آنوقت شناخت قدرت خدا برایش ممکن میشود.

مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ (٧٤)

افسوس! خدا را آن‌طورکه بایدوشاید، نشناختند. خدا نیرومندِ شکست‌ناپذیر است.
این آیه از عظیم‌ترین آیات تنزیهی قرآن است و گرا میدهد که ذکر "یا قویّ و یا عزیز" چقدر می‌تواند معرفت‌زا باشد و جلوهٔ جلال حق را در دل، بتاباند و نفسانیّت سالک را بسوزاند.

اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلاَئِكَةِ رُسُلاً وَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ (٧٥) يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلْفَهُمْ وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ (٧٦)

خدا از بین فرشتگان مأمورانی انتخاب می‌کند و از میان مردم، نیز. خدا شنوای بیناست. از اوضاع و احوالِ آینده و گذشتهٔ مأموران و پیامبرانش باخبر است و همهٔ کارها به او ختم می‌شود.
رسول، صفت حالِ فعل نیست بلکه مقام است. یعنی خداوند کسی را به مقام رسالت رفعت میدهد بعد برای مأموریت مشخصی، میفرستدش. رسول باید اولش اصطفاء شود، لیاقتِ بسیار لازم است تا مَلَکی یا بشری، برگزیده شود برای رسالت.
وقتی فرشته‌ای رسالت پیدا میکند، میرود در جایی از هستی و کار مشخصی را به انجام میرساند. در قرآن این رسالتها به فرشتگان نسبت داده شده:

- تکلّم با پیامبران و برگزیدگان: فَنَادَتْهُ الْمَلَائِكَةُ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ [سوره آل عمران : ٣٩]

- رساندن وحی به پیامبران: يُنَزِّلُ الْمَلَائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ أَنْ أَنْذِرُوا [سوره النحل : ٢]
- بشارت دادن به مؤمنان: إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ [سوره آل عمران : ٤٥]
- همنشین بودن با مؤمنان: إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ [سوره فصلت : ٣٠]
- تحقّق معجزات: فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا [سوره مریم : ١٧]
- دوستی با مؤمنان: فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ [سوره التحریم : ٤]
- عذاب کردن آدمیان: إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَى قَوْمِ لُوطٍ [سوره هود : ٧٠]
- نصرت و نجات مؤمنان: إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُنْزَلِينَ [سوره آل عمران : ١٢٤]
- لعنت بر ظالمین: أُولَئِكَ جَزَاؤُهُمْ أَنَّ عَلَيْهِمْ لَعْنَةَ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ [سوره آل عمران : ٨٧]
- قبض ارواح: إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ [سوره النساء : ٩٧]
- شهادت بر حق: وَالْمَلَائِكَةُ يَشْهَدُونَ وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا [سوره النساء : ١٦٦]
- تثبیت مؤمنان: إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبِّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا [سوره الأنفال : ١٢]
- درگیر شدن با کافران: سَأُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَاضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ [سوره الأنفال : ١٢]

- بر پایی قیامت: وَيَوْمَ تَشَقَّقُ السَّمَاءُ بِالْغَمَامِ وَنُزِّلَ الْمَلَائِكَةُ تَنْزِيلًا [سوره الفرقان : ٢٥]
- فرستادن باد و باران و طوفان. بر مبنای اینکه قوای مجریهٔ عالم‌اند: أَنَّا نَسُوقُ الْمَاءَ إِلَى الْأَرْضِ الْجُرُزِ [سوره السجدة : ٢٧] فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ [سوره الأعراف : ١٣٣]
- حفاظت از اشیاء مقدس: يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَى وَآلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ [سوره البقرة : ٢٤٨]
- جهنم‌بانی: وَمَا جَعَلْنَا أَصْحَابَ النَّارِ إِلَّا مَلَائِكَةً[سوره المدثر : ٣١]
- کتابت و اجرای تقدیرات: تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ [سوره القدر : ٤]

رسولان آدمی اما، یک مسئولیت برایشان ذکر شده: ارسال پیام خدا و دعوت مردم به خدا طبق آن پیام. دایرهٔ رسالت اوسع از نبوت است و به مبلغین دینی هم اطلاق شده چنانکه این لفظ در سورهٔ یاسین برای مبلغین صدر مسیحیت بکار رفته است: إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُمْ مُرْسَلُونَ [سوره یس : ١٤]

نکتهٔ بعد: اینکه در پایان آیهٔ اصطفاء گفته "إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ" یعنی خدا دعای بندگانش که درخواست میکنند مورد پذیرش خدا قرار گیرند، میشنود و استحقاق آنها را میبیند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ارْكَعُوا وَ اسْجُدُوا وَ اعْبُدُوا رَبَّكُمْ وَ افْعَلُوا الْخَيْرَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (٧٧) وَ جَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَ مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَ فِي هٰذَا لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيداً عَلَيْكُمْ وَ تَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ فَأَقِيمُوا الصَّلاَةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ وَ اعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلاَكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلَى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ (٧٨)

مسلمانان! رکوع کنید، سجود کنید، خدا را بندگی کنید، و کارهای خیر کنید؛ به این امید که در دنیا و آخرت خوشبخت شوید. همچنین برای مبارزهٔ همه‌جانبه در راه خدا، سنگ‌تمام بگذارید. خدا بود که از بین مردم شما را انتخاب کرد. البته در دین اسلام که همان دین پدرتان ابراهیم است، خدا به شما سخت نگرفت. هم‌او بود که شما را در کتاب‌های آسمانی قبلی و در این قرآن، مسلمان نامید تا شاهد کارهای مردم باشید و پیامبر اکرم هم شاهد کارهای شما باشد. بنابراین، نماز بخوانید و انفاق کنید و به (ریسمان) خدا چنگ زنید که خدا مولای شماست. خوب مولایی است و خوب یار و یاوری!

این آیهٔ طولانی که آیهٔ پایانی سورهٔ حج است. چند مطلبِ در هم تنیده است:

اول: واجد یک دستورالعمل برای بندگی است. آن دستورالعمل عبارتست از: نماز، خصوصاً روی رکوع و سجود تکیه کرده؛ و انجام کار خیر، خصوصاً روی زکات تکیه کرده.

دوم: دو خصلتِ نجات‌بخش را مطرح کرده. یکی مجاهدهٔ فی الله است یعنی آدم تمام زندگی‌اش برای خدا باشد. و گفته حقّ مطلب را در این راه بجا آورد یعنی سنگ تمام بگذارد. یعنی تلاش کند هیچ کارش بدون قصد قربت نباشد. چون کار غیر خدایی اگر معصیت نباشد لغو است یا لهو یا لعب. یعنی سالک باید تمام سعی‌اش در شبانه‌روز برای تحصیل رضای خدا باشد. دوم، اعتصام بالله است. یعنی بدامن خدا چنگ زند و تنها امیدش خدا باشد. به خدا پناه برد و در اَمن خدا آرام بگیرد. چرا مؤمن چنین نکند حال آنکه خدا ولیّ اوست. یعنی سرپرست و صاحبِ اختیار اوست و حفاظت و هدایتش را بر عهده دارد. مؤمنی که به عصمت‌الله ملتجی شده، دیگر چه میخواهد؟ أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ [سوره الزمر : ٣٦] خدا برای بنده‌اش کافی نیست؟!

دو امتیاز جالب هم در این آیه برای مؤمنین برشمرده: یکی اجتباء ایشان از میان تودهٔ مردم که نعمت بزرگی است و مؤمن باید آنرا ببیند و پیوسته شکر کند. از میان هزاران هزار آدم، خدا او را پسندیده و نور ایمان داده و برای اُنس خویش برگزیده و در ولایت خویش داخل کرده و توفیق عبادتش داده. امتیاز دوم که به مؤمنین داده مقام شهادت است یعنی شاهد بر خلق و اعمال ایشانند. البته هرچه درجهٔ مؤمن فزون شود، تحمّل او بر شهادت بیشتر میگردد و بر

عدّهٔ بیشتری اِشرافِ باطنی پیدا میکند. به همین دلیل وجود مقدّس رسول خدا(ص) شاهد بر دیگر مؤمنین است.

در این آیه خداوند به مؤمنین از زبان خودش یا احتمالاً از زبان ابراهیم(ع) یک لقب هم داده که شده نام امّتِ آنها: لقب مُسلم. یعنی کسی که در تشریع و تکوین تسلیم خداست. تسلیم در تشریع از او متّقی میسازد و تسلیم در تکوین او را به مقام رضا میرساند.

در این آیه یک جملهٔ مهم هم هست که بر تمام قواعد و بایدهای راهِ خدا حکومت دارد، آن جمله اینست: مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ. یعنی هیچ دستور دین شما را به حرج نمی‌اندازد. و اگر در مورد مشخصی حرج آفرید، موقّتاً ساقط میگردد. نفی حرج از قواعد فقه اسلامی است. کاری که حتی با مجاهده، که در همین آیه آمده، از توان کسی فزون باشد از گردن او ساقط است.

عبارت "أبيكم إبراهيم" نشان میدهد که پیامبران پدران امّت‌اند.

تهذیب از امام صادق(ع) روایت میکند که سه بار گفتن سبحان الله در سجود کفایت میکند اما هرکس میتواند بیشتر بگوید، چنین کند؛ چون تسبیح، سپاسگزاری از خدا و بزرگ شمردن خداست و خودش نوعی دعا بدرگاه او و تضرع است. نزدیکترین حالت بنده به خدا در سجود است.

از برخی روایات برمیآید که عبارت "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ارْكَعُوا وَ اسْجُدُوا وَ اعْبُدُوا رَبَّكُمْ" سجدهٔ مستحبّ دارد. روایتی هم در وجوب سجده‌اش وارد شده.

راجع به عبارت "وَ افْعَلُوا الْخَيْرَ" کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که شما را به خیری دلالت کنم که کلید خیرهای دیگر است؟ زهد در دنیا. گوییم: یعنی اگر کسی نسبت به دنیا و بیش و کمش بی‌توجه باشد، در حال انجام خیر مدام است.

جلد شانزده وسائل‌الشیعه از رسول خدا(ص) روایت میکند که سرآمد خوبی پس از ایمان به خدا، مهربانی و نیکی کردن به تمام مردم است، چه مردمِ خوب و چه مردمِ بد.

راجع به عبارت "وَ جَاهِدُوا فِي اللَّهِ" نورالثقلین از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که جهاد ناتوانان، حج است و جهاد زنان تر و خشک کردن شوهر.

خصال از امام صادق(ع) روایت میکند که برترین جهاد، جلوی هوسهای خود ایستادن است.
کافی از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که جهادی بهتر از راستگویی و دشمنی با بدکاران نیست.
راجع به عبارت "هُوَ اجْتَبَاكُمْ" فلاح‌السائل از امام باقر(ع) روایت میکند که خدا شما را برگزیده، پس شما هم خدا را برگزینید و از جز او دست بشویید.
راجع به عبارت "تَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ" جلد هفتم بحارالأنوار از امام صادق(ع) روایت میکند که شیعیان ما شاهد بر اعمال دیگرانند و ما شاهد بر اعمال آنها. به گواهی شیعیان ما، دیگران عذاب و پاداش خواهند دید.

***

سورهٔ حجّ با ذکر مهابت زلزلهٔ قیامت، در دلها قیامت میکند و جان‌های مستعدّ را حیران هیمنهٔ خدا کرده و به تواضع و تضرّع بدرگاه او میکشاند، چنانکه با اصحاب راستین رسول خدا(ص) چنین کرد. شبی که این سوره نازل شد، تا صبح متأثر، لرزان، و گریان بودند. گویا شمه‌ای از سُکر آن روز به جانشان افتاده بود.
در این سوره دوبار صحبت از مجادله و جرّ و بحث بر سر دین خدا شده و خداوند چنین فعلی را که در برخی مع‌الاسف به شکل عادت درآمده مذمت میکند و مانع توفیق میداند و منشأ چنین صفتی را القاء شیاطین برمیشمارد. چنین کسانی علاوه بر آخرتِ تاریک، در همین دنیا هم مبتلا به خزی و خواری میگردند.
سپس به خلقت انسان از خاک و تطوّرات او اشاره میکند و توجّه میدهد که در نهایت انسان به حالتی میرسد که دیگر چیزی یاد نمیگیرد، پس باید در کسب علم الهی تلاش کرد و بی‌کار ننشست و از عمر بهره برد.
در این آیه چند بار هم شرک و به غیر خدا امید بستن را مذمّت میکند، مثلاً کسانی را که ایمانشان واقعی نیست و فقط مدّعی ایمانند و در فضای ایمان، بجای خدا در پی دنیایند، حواله میدهد به خسارت دنیا و آخرت، همچنین آنهایی که جز خدا را به نصرت میطلبند،

تحذیر میدهد که آنها هیچ نفع و ضرری برای شما ندارند بلکه ضررشان بدلیل سرگرم شدنتان به آنها بیشتر از نفع محتمل است.

سپس نهیب میزند به مؤمنین که به نصرت خدا یقین داشته باشند.

سپس به اختلاف ادیان اشاره میکند و آنرا یکی از واقعیت‌های جوامع انسانی میداند و حل اختلاف میان ایشان را به قیامت حواله میدهد.

راجع به مناسک نیز از مسلمین میخواهد به مناسک خویش عمل کنند و از جرّ و بحث با دیگران بر سر مناسک حذر کنند. چون خداوند برای هر امّتی مناسکی جعل کرده تا از طریق آن مناسک خدا را یاد کنند و به خدا تقرّب بجویند.

سپس سجدهٔ تمام هستی را بیاد انسان میآورد و از او هم میخواهد که سجده کند نه اینکه با تمرّد از سجده، به خود ظلم نماید.

سپس از حیات بهشتی بهشتیان و سلوک آنان در قالب قول طیّب و صراط حمید شمّه‌ای میگوید و دلها را مشتاق مینماید.

آیات حجّ تکیه بر مناسک و تعظیم شعائر و ذکر خدا در آن مواقف دارد و منافع بسیاری را در حجّ مستتر میداند که باید رفت و شاهد بود و شهود کرد.

در ضمن این آیات مخبتین را معرفی کند. کسانی که تسلیم، آنها را به درجهٔ وَلَه و حیرت و سرگشتگی در راه حق و گم‌گشتگی در خدا کشانده. کسانی که عاشق خدا شده‌اند. آنها را وصف میکند به اینکه تا نام خدا را میشنوند، دیوانهٔ خدا میشوند و دلهایشان به آستان خدا پَر میکشد. کسانی که صبر را در زندگی بر خود فرض کرده، کسانی که اهل نمازند و نیاز.

در تمام شعائر حجّ خداوند تذکّر میدهد که ضمن رعایت حدود مناسک، دلتان خالصانه در پی تحصیل تقوای الهی باشد چون خدا تقوای شما را میخواهد.

سپس آیات مربوط به جهاد آغاز میشود. خداوند با نزول این آیات و اذن به جهاد، بابی جدید برای وصول به رضای خویش گشوده و طریقی نو تأسیس نموده.

از این آیات برمیآید که دفاع خدا از مؤمنین وقتی خودشان متمکّن از دفاع از خویشند، منوط به مجاهده و دست بردن به اسلحه و دست شستن از جان است. بخصوص وقتی مؤمن

مظلوم واقع میشود و از سرزمینش بیرونش میکنند یا مؤمنین را میکشند، باید از خودش دفاع کند.

و وقتی در زمین قادر و متمکّن میگردد باید به خوبی گراید و نماز بپا دارد و از فقیران دستگیری کند و در پی بسط عدالت باشد.

سپس به سفر بعنوان وسیله‌ای برای بیداری معنوی و شنیدن حِکَم اشاره میکند.

در اواخر سوره به علم خداداد و نقش آن در ایمان و مصونیت از کید شیطان و اخبات که شرحش پیشتر آمد اشاره میکند. بله، مخبتین اهل علم و از میان عالمان ربّانی‌اند.

سپس به اهمیت هجرت در راه خدا اشاره میکند و آنرا عِدل شهادت محسوب میکند.

ختام سوره توصیه است به رکوع و سجود و عبادت خدا و خرج کردن در راه خدا و دستگیری از خلق و جهاد در راه خدا، آنهم حقّ جهاده، و اعتصام به قدرت خدا و اندراج خویش تحت ولایت او و دوست شدن با خدا و از خدا نصرت خواستن.

سوره انبیاء

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

سورۀ انبیاء از سه بخش مجزا تشکیل شده، بخش اول مقدمه‌ای است برای بخش دوم که ذکر خیر تعداد زیادی از پیامبران خداست، بخش سوم هم نتیجه‌گیری از داستان انبیاءست.

بخش اول سوره با هشدار به نزدیک بودن حساب و کتاب آغاز میشود: اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ. حساب و کتاب بر ما سر سایه افکنده و سایه به سایۀ ما دارد میآید، درحالیکه به اباطیل زندگی خود را سرگرم کرده و به بازی مشغولیم.

سپس به خط مستمرّ نبوّت اشاره میکند که یکی پس از دیگری آمدند تا مشغولانِ به هیچ را، بخود آورند و به بندگی حق بکشانند و برای دیدار با خدا مهیّا کنند. اما کافرانِ پنبه‌به‌گوش، نشنیدند و پیاپی اشکال تراشیدند و راه دعوت انبیاء را سدّ کردند.

این قرآن نیز آخرین تحذیرنامۀ بشریّت است و برای هدایت، هرچه لازم بوده در آن آمده، نمیبینند؟!

حواسشان نیست که گذشتگان، فرصت را از دست دادند، درگذشتند و هلاک شدند! سرشان فریاد زدیم: دیدید مال و منال خود را گذاشتید و تهی‌دست، رفتید! حالا با حساب و کتاب چه میکنید؟!

سپس یادآوری میکند که این هستی، بی‌خود هست نشده بلکه هدفی دارد. خدا نمیخواسته خود را مشغول کند بلکه طرحی ریخته و مدرسه‌ای ساخته تا لایق را بیابد و مشمولِ فیضش کند. اباطیلی هم که در مسیر تربیت این مدرسه نیست و نسبت بدان لغو است، چون کفی بر آب، رفتنی است؛ و شایستۀ بیداردلان نیست، دل در گرو پوچ و باطل نهادن!

سپس برای تشویق، حال عباد برگزیده‌اش از جنّ و إنس و ملَک را ذکر میکند که مقام عندیّت دارند یعنی جایشان پیش خداست و غرق عبادتند و از تسبیح خسته نمیشوند.

سپس به پیام مشترک میان انبیاء اشاره میکند و این همه پیامبرِ مختلف را منادی یک ندا میداند، اینکه: سر در گرو بندگی و عبادت خدای یکتا بنهید!

سپس صحبت از ملائکه میکند و آنها را عِبادِ مُکرَم لقب میدهد، که از خدا پیشی نمیگیرند و دستکاری در هستی نمیکنند و کاملاً مطیع اوامر خدا هستند. شفاعت کردنِ ایشان نیز منحصر به مواردی است که خدا اشاره کند. در پایان ملائکه را با صفت "مُشفق" میستاید یعنی دلداده و سرگشتهٔ خدایند. البته این صفات را میگوید تا بنی‌آدم هم طرفی از آن ببندند و آنها را در موطن نفس خویش تدارک جویند.

سپس طیّ چند آیه به خلقت آسمانها و زمین و شب و روز و شمس و قمر اشاره میکند و قدرتِ خالقیت و تدبیر خویش را به رُخ انسان میکشد و بخصوص مرحلهٔ مرگ را که گریزی از آن نیست یادآور میشود، بسا انسان دست از ولنگاری بردارد و بداند رجوع بدرگاه خدا و حسابکشی در آن آستان، در راه است و تلخ و شیرین زندگی، گاهشمار تعالی انسان است در تقویم هدفمند هستی.

سپس میگوید ای انسان، عجول مباش! که به مرور و اندک‌اندک، پروردگارت، خود را از پسِ آیاتش به تو نشان خواهد داد تا معرفتت بدو بیش گردد.

به سخره میپرسند این وعده‌ها بخصوص وعدهٔ قیامت کی است؟ بگو نزدیک است و ناگهان خواهد رسید. اما وای بر شما از آن روز سخت و مبهوت کننده. آنروز پناهی جز خدا نیست.

همین امروز هم، چه کسی جز خدا نگه‌شان داشته و محافظ ایشان است از بلاهای پیرامون؟! نمیبینند که بلاهای طبیعی چطور بر حسب أجل، یک‌یک آدمیان را برمیچیند و از اطراف زمین درو میکند؟! دیر نیست تا نوبت به خود آنها رسد.

سپس به روز قیامت و نصب موازین قسط در آن اشاره میکند و اینکه حساب، دقیق است و به کسی ذره‌ای ستم نمیشود.

بخش دوم سوره داستان انبیاءست، بدون رعایت ترتیب تاریخی آنها:

نخست، صحبت از موسی و هارون(ع) کرده و یادی از تورات که ذکر و ضیاء و فرقان است برای پیروان آندو.

سپس داستان ابراهیم(ع) است. ابراهیم بر سر توحید با قومش درگیر میشود و بتان آنها را در فرصتی که بدست میآورد میشکند و بعد آنها را متوجه سستی و بی‌پایگی بت‌پرستی میکند.

آنها هم او را در آتش میافکنند اما آتش برای او بَرد و سلام میشود. ابراهیم(ع) یک‌تنه در برابر جهل زمانه‌اش ایستاد و خداوند به او رسالت، خُلّت، و امامت داد. در دنیا هم او را بسیار ثروتمند و منشأ دو نسل مبارکِ پیامبرپرور قرار داد. خداوند، نخست اسماعیل و بعدش اسحاق را به او داد و از اسحاق یعقوب بوجود آمد. از نسل یعقوب امامان بسیاری در بنی‌اسرائیل پدید آمدند و هادی بأمر الله و داعی به خیرات و عبادات بودند.

سپس ذکری از لوط به میان میآید و نجات او از سرزمینی که کانون خباثت گشته بود.

سپس ذکر نوح است و نجات او از کفر زمانه پس از دعایش بدرگاه خدا و نصرت خواستنش.

سپس داستان داوود و سلیمان است و ذکر نعمتهای بی‌همتایی که خدا نصیب آندو کرده بود.

سپس ذکر أیّوب است و پناه بردنش به رحمت خدا در سختی‌ها.

سپس اسماعیل و ادریس و ذی‌الکفل را از صابرین میشمارد. بعدش اشاره‌ای به یونس و تسبیح او در زندان متحرّک یعنی بطن نهنگ میکند.

سپس داستان زکریاست و فرزند خواستنش و بخشیدن یحیی به او و اینکه سابق به خیرات بودند و از دعا دست نمیکشیدند.

در پایان اشاره‌ای هم به مریم و پسرش عیسی(ع) میکند.

بخش سوم سوره به منزلهٔ نتیجه‌گیری از داستان انبیاءست.

شروع این بخش بیان این نکته است که تمام این انبیاء یک چیز میگفتند و به یکراه دعوت میکردند، اینکه من پروردگار شما هستم، عبادتم کنید. یعنی مطیع من باشید و به فرمانم گردن نهید.

شما هم همگی یک امّتید و اختلاف‌های دینی و مذهبی، ساخته و پرداختهٔ نفسانیّات فردی و اجتماعی شماست. از آنها دست بردارید و بچسبید به ایمان و عمل صالح که هرکس مؤمن باشد و در حال ایمان و به مقتضای آن نیکی کند، پاداش خواهد دید و سعی‌اش ثمر خواهد داد.

سپس اشاره‌ای به یأجوج و مأجوج میکند که از غرائب قرآن است و تأویلش هنوز نیامده و مربوط به پیش از قیامت است.

سپس گذری به قیامت میکند و از هول و زفیر آن میترساند، منتها میگوید آنها که برات رهایی از جهنم را دارند، از آن ایمن‌اند و پَر جهنم به آنها نمیگیرد و تازه در همین دنیا هم وارثان زمینند.

سپس پیامبر اکرم(ص) را رحمةللعالمین معرفی میکند و از او میخواهد بعنوان آخرین پیامبر، فریاد زند که خدایی جز خدای یکتا نیست، پس او را بندگی کنید و تسلیمِ او گردید!

ثواب‌الاعمال از امام صادق(ع) روایت میکند که هرکس به عشق انبیاء این سوره بخواند در قیامت با آنها محشور است و در این دنیا هم پیش چشم مردم مهیب میگردد.

***

اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ (۱)

حساب‌وکتاب مردم نزدیک است؛ درحالی‌که آن‌ها با غفلتِ تمام، به آن بی‌اعتنایند!

اقتراب مبالغهٔ قرب است، یعنی موعد حساب، "حسابی" نزدیک است. مقصود از حساب، محاسبه است و جزای بعدش. چون جزا از محاسبه - درست همانوقت که محاسبه‌شونده شَستش خبر دار میشود که هوا پس است - آغاز میشود. بلکه درست‌تر اینست که جزا مدتها پیش از حساب آغاز شده. دلیل این مطلب یُسر و بهروزی و نصرت و توفیق و برکت و عاقبت‌بخیری نیکوکاران در همین دنیا؛ در مقابلِ عُسر و بدبختی و رهایی و خذلان و نکبت و سوء عاقبت بدکاران است. آری، السعید سعیدٌ فی بطن أُمه و الشقی شقیٌّ فی بطن أُمه.

پس، این آیه تحذیر از خطری در آتیه نیست، بلکه تنبیه است به خطری که هم‌اکنون گریبان مردم را گرفته. میگوید حساب و کتاب آنقدر به شما نزدیک است که از نزدیکی، آنرا دور گمان میکنید.

رسول خدا(ص) میفرماید: به انسان هفت ساعت، و در برخی روایات تا شب و در برخی روایات تا آخر هفته وقت میدهند تا توبه کند، وگرنه گناه را در صحیفهٔ اعمالش مینویسند و گردنبارِ او میکنند. حساب از این نزدیکتر؟! کتاب از این دقیق‌تر؟!

پس حساب و کتاب، فرآیندی جاری و در گردش است و ذره‌ذره آدم را غرقِ بدهی میکند.

اما ببینید متاسفانه حالِ آدم در مواجهه با این خطرِ مستمر چیست: هُمْ فِي غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ. یعنی اصلاً حواسش نیست و اصلاً توجهی نمیکند و غرقِ غفلت است. لفظ "مُعرِض" یعنی اینکه اصلاً رویش اینطرف نیست که خطر را ببیند، بلکه دل در گرو هویٰ و سر در آخور دنیا و تن در منجلاب گناه کرده و دارد میتازد!

نکتهٔ هولناک در این آیه اینست که مخاطبش عموم مردم‌اند یعنی جنس بنی‌آدم نسبت به حساب و کتاب خویش در غفلت و اِعراض‌اند. یعنی همهٔ ما به نوعی مشمول توبیخ این آیه‌ایم برای همین گفته "اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ". از طرفی، طبق منطوق آیه، حساب و کتاب سراغ ما میآید نه اینکه ما سراغش برویم، سراغ ما میآید در حالیکه حواسمان به حساب و کتاب نیست. برای همین رسول خدا(ص) نصیحت فرموده: خودتان را محاسبه کنید پیش از آنکه حساب و کتاب، سراغ شما بیاید!

حساب قیامت سخت و خطرناک است، چون کسی از آن مستثنا نیست: فَلَنَسْأَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَلَنَسْأَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ [سوره الأعراف : ٦]؛ و چون ریز و درشتِ اعمال انسان را روی داریه میریزند: لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا [سوره الكهف : ٤٩]؛ و چون حتی از مکنونات قلبی انسان حساب میکشند: إِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ [سوره البقرة : ٢٨٤].

مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُحْدَثٍ إِلاَّ اسْتَمَعُوهُ وَ هُمْ يَلْعَبُونَ (٢) لاَهِيَةً قُلُوبُهُمْ...(٣)

هر حرف تازه‌ایکه از طرف خدا برایشان می‌آید، بظاهر میشنوند، اما به بازی مشغولند. آری، دلهایشان پراکنده است! ...

در این آیه معارف الهیِ انبیاء را به لفظ "مُحْدَث" وصف کرده. از این لفظ، ساده نباید گذشت؛ بابی از معرفت پشت این لفظ نهان است.

علوم الهیه حدیث(تازه) نامیده شده‌اند: «بأيّ حديث بعده يؤمنون»(اگر به قرآن ایمان نیاورند، به کدام سخن تازه پس از آن ایمان میآورند؟). این نام‌گذاري از حیث نوبودن آن و به این دلیل است که هدیه‌اي جدید از سوي خداست که انبیا و اوصیاي(جانشینان) آنان براي بشر

بيان مي‌كنند. اين آموزش «مدام» معارف الهي، سنّتي الهي و برخاسته از رحمت بي‌انتهاي حقّ است و اين نهضت علمي همچنان ادامه دارد و حتي وقتي خاتم اوصيا، حضرت بقيةالله(عج) تشريف آوردند، بياني نو از علم الهي و باطن قرآن مي‌آورند كه بشرِ آن روز به آن محتاج است: «إنّ صاحبكم يأتي بأمر جديد كما دعي رسول الله في بدو الأمر الي أمر جديد» (امام زمانتان سخني مي‌گويد كه براي شما تازه است، همان‌طور كه رسول خدا سخني مي‌گفت كه براي اهل زمانش جديد بود). اين سرّ آن رواياتي است كه مي‌گويد هنوز مانده است تا اصل علم آشكار شود. اگر علم بيست و چند حرف باشد، تا قبل از آخرالزمان فقط دو حرف آن آشكار مي‌شود. آن وقت است كه بشر مستعد است علم را صريح و يک‌جا دريافت كند. آن وقت است كه تأويل قرآن، باطن قرآن، و تفصيل مجملات(سربسته‌هاي) آن آشكار مي‌شود. از قرآن كشف سرّ مي‌شود، بسيار بيش از آنچه معلّمان قبلي آن كرده بودند.

اما افسوس از بشر كه بجای دريافت و دُرّ يافت اين معارف بلند و تازه‌كنندهٔ دل، جسمشان به بازی مشغول است و دلشان در تلهّی و سر به هواست.

"لعب" يا بازی خلاصهٔ كارهای آدمِ بی‌خداست. يعنی اگر بخواهيم در يک كلمه بگوييم كه آدمهای بی‌خدا به چه مشغولند بايد بگوييم: هُم يَلعَبون. آدم در بازی ميدود، عرق ميريزد، فرياد ميزند، ميبازد، ميبرد، اما در واقع هيچ نفعی نبرده و فقط زمانش سوخته. بازی كار بچه‌هاست يعنی عاقل، از آن منزّه است. زكريا(ع) به يحيی(ع) كه بچه بود گفت: پسرم تو چرا مثل ديگر بچه‌ها بازی نميكنی؟! يحيی(ع) فرمود: ما خُلِقنا لاعبين. يعنی ما انسانها برای بازی خلق نشده‌ايم. زكريا(ع) به حسب نقل، به خدا عرضه داشت: خدايا بچه‌ام بازی نميكند. خدا فرمود: مگر خودت دعا نكردی كه فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا [سوره مريم : ٥]؟! مگر نگفتی خدايا به من وليّ‌ای عنايت كن؟! گوييم: اين حالت يحيی(ع) نتيجهٔ حكمت است، چون او را خداوند در صَباوت حكمت عطا كرده بود: يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا [سوره مريم : ١٢].

اين راجع به بازی كه شغل اهل دنياست؛ اما "لاهيه" حالت دل ايشان است. لهو نتيجهٔ طبيعی غفلتی است كه در آيهٔ پيش آمد: وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ. "لهو" يعنی بيهوده و پراكنده. آری،

اهل دنیا دلهاشان پوچ و افکارشان پوک و ماحصل فکرشان بی‌ارزش است و دائم از این شاخه به آن شاخه و از این هوس به آن هوس میپرند.
آن کار و این حال، سنخیتی با پذیرش معارف شفابخش انبیاء ندارد. لذا معرفةالله سهم ابناء دنیا نیست.

... وَ أَسَرُّوا النَّجْوَى الَّذِينَ ظَلَمُوا هَلْ هٰذَا إِلاَّ بَشَرٌ مِثْلُكُمْ أَ فَتَأْتُونَ السِّحْرَ وَ أَنْتُمْ تُبْصِرُونَ (٣) قَالَ رَبِّي يَعْلَمُ الْقَوْلَ فِي السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (٤)

... ظالمانشان بیخ گوشِ هم وسوسه میکنند: مگر نه اینکه این هم بشری مثل شماست؟! با اینکه چشم دارید و می‌بینید، به‌طرفِ حرف‌های سحرآمیزش می‌روید؟!
پیامبر به آنها گفت: هر حرفی در آسمان یا زمین زده شود، ازجمله همین سخن‌های درِگوشی‌تان را خدا می‌داند؛ زیرا او شنوای داناست.
از این آیه برمیآید که دو جور کافر داریم: غیر ظالم و ظالم. کافرِ غیر ظالم کافری است که به خود یا دیگران ستم نکرده و مستضعف بوده و بخاطر ستمی که دیگران به او کرده‌اند از ایمان بازمانده و کافر شده. البته کفر به‌هرحال بد است اما فرق است بین کافران ظالم که به خود و دیگران ستم میکنند و راهِ دین خدا را میبندند با کسی که به او ستم شده و در وادی کفر گیر کرده.
از این آیه برمیآید که کافرینِ ظالم نه تنها بی‌دینند، بلکه دشمن دینند و علیه دین در گوش هم وسوسه میکنند و سنگ می‌اندازند. اما خداوند تمام دسیسه‌های مخفی و خیانت‌های درخفای ایشان را میبیند و همه را به حساب میآورد و در سرنوشت ایشان مکتوب و منعکس میکند:
دیدی آن قهقههٔ کبک خرامان حافظ؛ که ز سرپنجهٔ شاهین قضا غافل بود.

بَلْ قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلاَمٍ بَلِ افْتَرَاهُ بَلْ هُوَ شَاعِرٌ فَلْيَأْتِنَا بِآيَةٍ كَمَا أُرْسِلَ الْأَوَّلُونَ (٥) مَا آمَنَتْ قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا أَ فَهُمْ يُؤْمِنُونَ (٦)

بدتر از آن، مدعی‌اند قرآن مُشتی خواب‌های آشفته است. بلکه پیامبر، خودش آن را ساخته! نه، اصلاً او شاعری خیال‌باف است؛ وگرنه باید برایمان معجزه‌ای می‌آورد؛ همان‌طورکه پیامبران قبلی آوردند.

قبل از آن‌ها هر شهری را که نابود کردیم، با آمدن معجزهٔ درخواستی‌شان ایمان نیاورده بودند. حالا این‌ها با چنین معجزه‌ای ایمان‌بیار هستند؟!

در آیهٔ پیش، قرآن را ناچیز و سپس سحر دانسته بودند و در این آیه آنرا بی‌ربط، بربافته و شعر و خیال شمرده‌اند. و درخواست معجزهٔ حسّی و دهان‌پُر کنی میکنند مثل اژدها و یدبیضاء و طوفان و نزول کتاب از آسمان و خروج شتر از کوه. اما مگر قبلی‌ها با دیدن چنین معجزاتی ایمان آوردند؟ بلکه نزول این معجزات، اتمام حجّت و تسریع کنندهٔ قضاء و باعث نزول عذاب استیصال گشت، و همگی نابود شدند.

"بل، بل" گفتن کافران در واقع نوعی بال، بال زدن آنها و نشانهٔ بی‌منطقی استدلال‌هایشان و تمسّک به امور پراکنده و متناقض، برای دفع خطری است که از گسترش اسلام احساس میکردند.

وَ مَا أَرْسَلْنَا قَبْلَکَ إِلاَّ رِجَالاً نُوحِي إِلَيْهِمْ فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لاَ تَعْلَمُونَ (۷) وَ مَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَداً لاَ يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَ مَا كَانُوا خَالِدِينَ (۸)

ای محمد، قبل از تو هم، تمام فرستاده‌های ما برای پیامبری، انسان‌هایی بودند از جنس مردم؛ که به آن‌ها وحی می‌کردیم. اگر خبر ندارید، خب، از عالمان آن ادیان بپرسید. پیامبران را با بدنی نیافریدیم که به غذا احتیاج نداشته باشد؛ عمر جاویدان هم نداشتند.

بهانهٔ دیگر کافران بشر بودن پیامبران بود. حال آنکه قرار است پیامبری که آمده تا الگوی آدمیان باشد، خودش آدم باشد و الا نمیتواند الگو باشد. پس خدا از آدم‌های معمولی کسی را که صادق و امین و صالح باشد برمیگزیند و تحت تربیت خاصّی قرار میدهد و معارفی ناب در وجودش میریزد و به نصرت خویش مؤیّدش میکند و رسالتی خاصّ میدهد تا پیامش را به دیگران برساند و کتاب خدا را ابلاغ کند و خودش، الگوی عملی عمل به کتاب و معلّم

حقیقی آن کتاب باشد. تا بوده چنین بوده و محمد(ص) نیز یکی از همین رسولان است. از عالمان مسیحی یا یهودی یا زرتشتی یا صابئی بپرسید.

درّالمنثور از رسول خدا(ص) روایت میکند که نسزد که عالِم از بیان علمش سکوت کند و نسزد که جاهل نپرسد، چون خدا فرموده: فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ. گوییم: همچنین از این عبارت برمیاید که باید از عالِم واقعی پرسید تا به جواب رسید و اینکه عالِم واقعی اهلیت دارد و اهل ذکر است. یعنی وجودش با کتاب آسمانی عجین شده و کتاب را ذکر خویش ساخته. از اینکه تکلیف مردم را پرسش از چنین عالمی دانسته، نتیجه گرفته میشود که عالِم نیز باید دردسترسِ مردم باشد و بر او واجب است روشنگری کند.

برهان از امام باقر(ع) روایت میکند که مراد از اهل‌الذکر ماییم نه علمای یهود و نصاری، که میخواهند شما را به دین خود دعوت کنند. آیا شده که تا بحال به نفع اسلام چیزی گفته باشند؟!

تفسیر قمی روایت میکند که از امام باقر(ع) پرسیدیم که آیا واجب است سوالاتمان را از شما بپرسیم؟ امام(ع) فرمود: بله، مگر خدا نفرموده: فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ. گفتیم: شما هم موظف به جوابید؟ فرمود: خیر، چنانکه خدا به سلیمان فرموده: هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ [سوره(ص) : ۳۹].

تفسیر بحرالعرفان از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که: منم آن اهل ذکری که آنقدر از من نپرسیدند تا مرا از دست دادند.

ثُمَّ صَدَقْنَاهُمُ الْوَعْدَ فَأَنْجَيْنَاهُمْ وَ مَنْ نَشَاءُ وَ أَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ (۹)

در نهایت، ما به وعده‌ای که به پیامبرانمان داده بودیم، وفا کردیم و آن‌ها و هرکس را که شایستهٔ نجات‌یافتن می‌دانستیم، نجات دادیم و اسراف‌کاران را نابود کردیم.

این آیه در مقامِ تسلیت و دلداری پیامبر اکرم(ص) است و نظری هم به گروندگانِ به ایشان دارد و یادآوری میکند که عاقبتِ مسیری که انبیاء به آن دعوت میکنند، نجات است و عاقبتِ تخلّف از آن که به لفظ "اسراف" آمده، هلاک. اینکه چرا تخلّف از دعوت انبیاء را اسراف

نامیده چون اصل ریشهٔ اسراف یعنی سَرَف و انحراف از مسیر و تعدّی از کاربردی که هر چیز برای آن خلق شده. انسان هم برای بندگی و جَنةالخُلد آفریده شده، پس اگر در غیربندگی و بسوی جَحیم طی طریق کند، به اسراف رفته و مُسرف است. عاقبتِ مُسرفین هم هلاکت است: أَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ.

لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَاباً فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَ فَلاَ تَعْقِلُونَ (۱۰)

برایتان کتابی فرستاده‌ایم که ذکر شما باشد. پس چرا عقلتان را به‌کار نمی‌اندازید؟!

یا کتابی فرستاده‌ایم که برنامهٔ کامل زندگی شما در آن باشد. چون قرآن از لحاظ هدایتی، تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ است [سوره النحل : ۸۹].

یا کتابی فرستاده‌ایم که سرنوشت پیشینیان شما و پیش‌بینی آیندهٔ شما در آنست، یعنی قرآن سرگذشت جوامع انسانی است.

یا کتابی فرستاده‌ایم که سرگذشت تک‌تک شما در آنست. توضیح اینکه زندگی هرکدام از ما از بخشهایی تشکیل شده که مشابهش در قصه‌های انبیاء هست. پس داستان موسی و عیسی و ایوب و سلیمان و نوح و ابراهیم(ع) داستان زندگی تک‌تک ماست. زندگی ما در سرگذشت انبیاء مندرج است چون سرگذشت انبیاء سرگذشت انسانیت است. بعضی هم غلوّ کرده و گفته‌اند کتابی فرستاده‌ایم که سرنوشت تک‌تک شما در بواطن و اسرار آن عیناً مندرج است. مثلاً اسرار کربلا در کهیعص مخفی است. بازگشت این مطلب هم به همان وجه است که ما بیان داشتیم.

یک معنای دیگر هم برای این آیه کرده‌اند: قرآن، ذکر و نام شما را بلند میکند. یعنی اگر به قرآن عمل کنید، شرافت پیدا میکنید و آوازهٔ شما عالَمگیر میشود.

وَ كَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً وَ أَنْشَأْنَا بَعْدَهَا قَوْماً آخَرِينَ (۱۱)

چه آبادی‌های زیادی را که در نتیجهٔ ظلم‌کردنِ مردمش در هم شکستیم و نسل‌های تازه‌ای به‌جایشان روی کار آوردیم!

"قَصْمْ" یعنی در هم کوبیدن و در هم شکستن. طبق این آیه، ظلم موجب انحطاط و نابودی سرزمین‌ها میشود. البته همانطور که گفتیم در فرهنگ قرآن، کفر در صدر ظلم‌ها جای دارد. این آیه دلالت دارد که شکستن قانون خدا، منجر به در هم شکستنِ خویش میشود.

"قریه" اعمّ از شهر است و روستاها را نیز شامل میشود. تعداد روستاهای در هم شکسته و فروریخته به مراتب بیش از شهرهاست؛ چون، احتمال حضورِ مؤمنی که وجودش دفع بلا از آن ناحیه کند، در روستا به مراتب کمتر است. یکی از دلایلی هم که پیامبر(ص) مؤمنین را به سکونت در شهرهای پرجمعیت تشویق میکرد و میفرمود: "علیکم بسواد الاعظم" همین است: که هم موجب امن آنجا شوند و هم از امنِ بوجود آمده در سایهٔ دیگر مؤمنین بهره برند.

کافی از امام سجاد(ع) روایت میکند که تقوی پیشه کنید و بترسید که مبادا بعضی از تحذیرات قرآن مخاطبش شما باشید و بر سر شما نازل شود، مگر در قرآن نخوانده‌اید که: کَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً وَ أَنْشَأْنَا بَعْدَهَا قَوْماً آخَرِينَ.

فَلَمَّا أَحَسُّوا بَأْسَنَا إِذَا هُمْ مِنْهَا يَرْكُضُونَ (١٢) لاَ تَرْكُضُوا وَ ارْجِعُوا إِلَى مَا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَ مَسَاكِنِكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْأَلُونَ (١٣) قَالُوا يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ (١٤) فَمَا زَالَتْ تِلْكَ دَعْوَاهُمْ حَتَّى جَعَلْنَاهُمْ حَصِيداً خَامِدِينَ (١٥)

به‌محض اینکه احساس میکنند که عذاب ما در حال نازل شدن است، بلافاصله از دیارشان میگریزند!

کجا فرار میکنید؟! برگردید به همان زندگی مرفّه و خانه‌های مجلّلتان؛ و جوابگو باشید!

اینجاست که اعتراف میکنند: وای بر ما! واقعاً که بد کردیم. در همین فکر و خیالند که مثل علف‌های هرز، آنها را درو میکنیم و برای همیشه خاموش میشوند!

این چند آیه توصیف زیبایی از صحنهٔ دهشتناک نزول عذاب بر آن قریه‌های درهم‌شکسته است. عبارت "لاَ تَرْكُضُوا وَ ارْجِعُوا إِلَى مَا أُتْرِفْتُمْ" را برخی، گفتگوی ایشان با هم یا با حدیث نفس با خود دانسته‌اند که درست نمی‌نماید و همانطور که ما ترجمه کردیم، خطابی است

آسمانی به گریزندگانِ ناموفق از عذابی به‌حق. این آیات نشان میدهد که ناله و زاری، وقتی عذاب به جریان افتاد، مطلقاً بی‌اثر است و در نظام هستی خریدار ندارد.
در بعضی روایات هست که عبارت "فَلَمَّا أَحَسُّوا بَأْسَنَا إِذَا هُمْ مِنْهَا يَرْكُضُونَ" تأویلی هم در آخرالزمان و پس از قیام مهدی(عج) دارد. مخالفین او هرچه دارند را رها میکنند و بسوی غرب میگریزند.

وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لاَعِبِينَ (١٦) لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهْواً لاَتَّخَذْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا إِنْ كُنَّا فَاعِلِينَ (١٧) بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ وَ لَكُمُ الْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ (١٨)

آسمان و زمین را و آنچه میان آن‌هاست، برای بازی نیافریده‌ایم که بخواهد بی‌حساب‌وکتاب باشد. به‌فرض محال هم که می‌خواستیم سرگرم باشیم، چیزی متناسب با خودمان انتخاب می‌کردیم! نه اینکه خود را به مخلوقات مشغول کنیم. بله، ما اهل بازی و سرگمی نیستیم؛ بلکه با حقیقت، باطل را در هم می‌کوبیم تا محو گردد. وای بر شما از اینکه آفرینش را بی‌هدف گمان کرده‌اید!
حاصل‌جمع این آیات اینست که هستی، هدف مشخصی دارد و بسوی آن هدف، روان است. اینگونه نیست که خدا از سر نیاز به بازی و سرگرمی، مخلوقات را خلق کرده باشد، تا به آنها مشغول باشد و حوصله‌اش سر نرود. فاعلیت خدا از سر غناست. او خلق میکند تا رحمتش را جاری کند و به مخلوقات احسان کند و ایشان را کامل کند نه اینکه نعوذ باللّه مجبور باشد و رفع نیاز او را به این کار واداشته باشد. در ادامه، تلویحاً میگوید لهو و لعب، باطل است یعنی پوچ و بی‌ارزش و بی‌غایت است و شأن خدا که منشأ حق است، از باطل و نقص و نیاز به آن منزّه است. نکتهٔ دیگری که این فقرات دارد اشاره به درگیری مدام حق با باطل است که مدام، به پیروزی حق میانجامد. ما هم هرچه حق را بیشتر در خود متجلّی سازیم و رنگ حق بخود بگیریم و ربّانی شویم، پیروزتریم. آری، باطل زاهق است یعنی در حال مرگ تدریجی است مثل مِه یا گرد و خاکی که در حال فرونشستن است. در چند جای قرآن این وصف را

برای باطل بکار برده و آنرا زاهق یا زهوق دانسته. یعنی حقیقتی ندارد و خیال است و در گذر زمان زائل میگردد. در حقیقت غیر خدا، تماماً باطل و زاهق و در حال فنا و هلاکت مدام است: كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ [سوره القصص : ۸۸] كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ [سوره الرحمن : ۲۷]

پس هرچیز غیر خدایی و هرکار غیر خدایی، حقیقت ندارد و صرفاً شبحی است که در حال محو شدن است.

راجع به عبارت"نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ" دعائم از امام صادق(ع) روایت میکند که هیچ انسانی نیست جز اینکه حق قلبش را میشکافد و داخل آن میشود، حالا او میخواهد بپذیرد، میخواهد نپذیرد!

وَ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَنْ عِنْدَهُ لاَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَ لاَ يَسْتَحْسِرُونَ (۱۹) يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ لاَ يَفْتُرُونَ (۲۰)

مال خداست هرکه در آسمان‌ها و زمین است و آنها که مقرّب خدایند، از عبادت خدا تکبّر نمیورزند، دلزده هم نمی‌شوند. آنها شبانه‌روز، خدا را تسبیح میکنند، آرام هم نمیگیرند.

این آیه‌ها درخشانترین آیات سورهٔ انبیاست و به ذاکرین و عابدین نیرو و انگیزه میدهد. اول از همه آب پاکی را روی دست همه ریخته و گفته همه و همه بندهٔ طِلق منید؛ همه مال منید؛ هرچه بخواهم با شما میکنم و هر فرمانی که بخواهم باید اجرا کنید و هر تقدیری که بخواهم بر شما جاری مینمایم. آدم که این مالکیت مطلق حق را بفهمد و درک کند که مالک هیچ چیز حتی سرنوشت خویش نیست، خیلی راحت میشود و آرام میگیرد. ما مالِ خودمان نیستیم چه رسد به اینکه زن و بچه و مال و مقام، مالِ ما باشند. مالکیت ما یک سوء تفاهم است، یک خیال است. همین! و چه خوب!! چه بهتر که ما مال خدا هستیم و تمام هستی مال خداست و ما در همه چیز حتی در وجود، اجاره‌نشین خدا هستیم. اجاره‌نشینی خوش‌نشینی است بخصوص وقتی مالک، بصیر و رحیم و کریم باشد. این یک نکته، اما نکتهٔ دوّم این شاه‌آیه، مفهوم "مَنْ عِنْدَهُ" است. یعنی از این مستأجران، یکسری هستند که پیش خود خدا

جای دارند و مقامِ قرب یافته‌اند و به عندیّت مشرّف گشته‌اند. آنها از عبادتِ صاحب‌خانه شکراً له، اِبا ندارند و سستی نمیکنند بلکه پیوسته در نمازند و ندای سبّوحٌ قدّوسشان صاعد است. طوبا لهم! گوارایشان!

از نکات این فقرات اینست که عمده‌مانع در تحقّقِ عبادت و سرنهادن به ترابِ عبودیت، کبر است و کبر است و کبر.

راجع به عبادت مقرّبین که گویا هم فرشتگانِ مقرّب‌اند، هم مؤمنین، عبارت "لاَ يَسْتَحْسِرُونَ" را آورده و راجع به تسبیح ایشان عبارت "لاَ يَفْتُرُونَ". شاید چون عبادت، امتدادش بدلیل مشاغل دیگر، ناممکن است و همین که تا فراغت بیابند، عبادت کنند(فَإِذَا فَرَغْتَ فَانْصَبْ [سوره الشرح : ٧]) کافی است، اما تسبیح، مطلق ذکر است و اقسام خفی و زیرزبانی آن منافات با هیچ کاری ندارد، چه رسد به ذکر أخفی که حفظ حضور مدام است: وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ [سوره الأعراف : ٢٠٥]. پس "لاَ يَفْتُرُونَ" از "لاَ يَسْتَحْسِرُونَ" ابلغ است و اکثر احوال را در برمیگیرد. خلاصه اینکه هرکس میخواهد به مقام عندیّت رسد از عبادت رسمی، از جمله نماز و روزه و قرائت قرآن و سجود و امثالهم نباید غافل و ملول شود و ذکر مدام را باید ملکهٔ خویش سازد و حتی‌الامکان لحظه‌ای از آن آرام نگیرد: وَاذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ [سوره الكهف : ٢٤] اگر یادت رفت، تا یادت آمد، ذکر بگو.

پس مقام عندیت مقام تسبیح مدام است و البته منحصر به فرشتگان آسمانی نیست و ممکن است در پس‌کوچه‌های شهر ما هم بنده‌ای از بندگان خدا، واجد چنین مقامی باشد.

در مقامات مادی، قرب به صاحب ِمقام سبب میشود که حقیقتِ ضعف او معلوم شود و کمتر از او حساب برده شود، اما آنکس که به خداوند مقرّب میگردد چون حقیقت قدرت و عظمتِ مولا معلومش میگردد، بیشتر از خدا حساب میبرد.

توحید از رسول خدا(ص) روایت میکند که خداوند را فرشتگانی است که با تمام اجزاء و جوارحشان تسبیح میگویند و صدای تسبیح هر عضوی جداگانه شنیده میشود، آنها از شدت خشیت در برابر خدا نه سر به آسمان بلند میکنند نه به قدمهای خود مینگرند.

کمال‌الدین از امام صادق(ع) روایت میکند که جز خدا هر موجودی میخوابد، فرشته‌ها هم میخوابند. پرسیدند پس چرا آمده "يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ لاَ يَفْتُرُونَ"؟ فرمود: وقتی در خوابند، نفس کشیدن ایشان تسبیح است، مثل خوابِ مؤمنین، وقتیکه بقصد طاعت و با یاد خدا میخوابند.

جمال‌الاسبوع روایت میکند که از امام صادق(ع) پرسیدند: وقتی ملائکه صلوات میفرستند، ذکر گفتنشان قطع نمیشود و آیهٔ "يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ لاَ يَفْتُرُونَ" نقض نمیشود؟ فرمود: خیر، هر صلوات معادل یک تسبیحات اربعه است و کسی که صلوات میفرستد گویا میگوید: سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر.

جلد پنجاه و چهارم بحارالانوار از امام صادق(ع) روایت میکند که ملائکه نیز مثل دیگر موجودات اجل دارند، منتها عمرشان طولانی است. بعضی هزاران سال عمر میکنند، چنین فرشتگانی سجودهای یکماهه دارند.

جلد پنجاه و چهارم بحارالأنوار از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که آیهٔ "مَنْ عِنْدَهُ لاَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَ لاَ يَسْتَحْسِرُونَ" مصادیقی از جن و انس و ملائکه دارد، پیش از انسان هم موجوداتی بنام نسناس بوده‌اند، از نسناس‌ها هم بعضی مصداق این آیه یعنی از اولیاء الهی بوده‌اند، گرچه نسل نسناس‌ها بخاطر شرارت و ستم به هم به فرمان خدا منقرض گشت. همچنین غیر از جن و انس و مَلَک و نسناس، این آیه مصادیق دیگری هم دارد: موجوداتی هستند که در سرزمین جابُلقا سکونت دارند، آنها از خلقت انس و جن و شیطان بی‌اطلاعند و پیوسته محو عبادت پروردگارند، مریضی و پیری در آنها نیست و معصیت را نمی‌شناسند، شب و روز برای آنها یکسان است. سرزمین دیگری هم هست بنام جابُلسا که اهلش همین‌گونه‌اند. آنها از سرزمین جابلقا نیز بی‌اطلاعند.

أَمِ اتَّخَذُوا آلِهَةً مِنَ الْأَرْضِ هُمْ يُنْشِرُونَ (۲۱)

آن خدایان جسمانی که بت‌پرست‌ها معبود خود می‌دانند، آیا می‌توانند مرده‌ها را زنده کنند؟!

لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلاَّ اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ (۲۲)

به‌فرض محال، اگر در زمین و آسمان معبودهایی جز خدا وجود داشت، همه‌جا به‌هم می‌ریخت. خدا که ادارهٔ جهان به دست اوست، منزّه است از آنچه بت‌پرستان راجع به او میگویند.

المناقب روایت میکند که رسول خدا(ص) حکم به قطع دست یک دزد نمود، دزد گفت: با این دست در راه اسلام شمشیر زده‌ام! رسول خدا(ص) فرمود: بخدا اگر فاطمه(س) نیز چنین کرده بود دستش را قطع میکردم. جبرئیل در تأیید ایشان این آیات را نازل کرد: لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلاَّ اللَّهُ لَفَسَدَتَا.

توحید ذیل عبارت "فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ" از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که هرگاه بنده‌ای بگوید سبحان الله، همهٔ فرشتگان بر او درود میفرستند.

لاَ يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْأَلُونَ (۲۳)

او برای کارهایش بازخواست نمی‌شود؛ این دیگرانند که بازخواست می‌شوند.

توحید از امام صادق(ع) روایت میکند که خداوند در قیامت از عهدی که با انسانها بسته میپرسد و کاری به قضایی که بر آنها رانده ندارد: لاَ يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْأَلُونَ.

جلد چهل و پنجم بحارالأنوار روایت میکند که از امام عسکری(ع) پرسیدند چرا خداوند بر قاتلین حسین(ع) غضب ننمود؟ فرمود: خواست به آنها مهلت دهد، همانطور که به شیطان مهلت داده. خداوند قوم نوح و هود و صالح را هلاک نمود اما به شیطان که گمراه‌کننده و هلاکت‌بخش آنان بود مهلت داد. خدا هرچه کند طبق حکمت است: لاَ يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْأَلُونَ.

جلد یازدهم بحارالأنوار از امام رضا(ع) روایت میکند که خداوند به پیامبری از پیامبرانش فرمود به سراغ فلان پادشاه برو و بگو فلان وقت او را قبض روح خواهم کرد. آن پیامبر چنین کرد. پادشاه بدرگاه خدا تضرّع نمود و فرصت خواست. خداوند به پیامبرش فرمود: نزدش برو

و بگو پانزده سال اجلش به تعویق افتاد. پیامبر گفت: خدایا مرا لاف‌زن و دروغگو میشمارند. خداوند فرمود: تو فقط مأمور هستی، پیغام را برسان: لاَ يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْأَلُونَ.
کمال‌الدین روایت میکند از امام صادق(ع) پرسیدند چرا امامت به فرزندان حسین(ع) رسید؟ فرمود: لاَ يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْأَلُونَ.

أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ...(٢٤)

حال که بت‌پرست‌ها به‌جای او، معبودهایی انتخاب کرده‌اند، بگو: دلیلتان را ارائه کنید.

... هٰذَا ذِكْرُ مَنْ مَعِيَ وَ ذِكْرُ مَنْ قَبْلِي بَلْ أَكْثَرُهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ الْحَقَّ فَهُمْ مُعْرِضُونَ (٢٤)

این قرآن مایهٔ یادآوری است برای کسانی که به من ایمان آورده‌اند و نیز کسانی که به پیامبران پیشین ایمان دارند. ولی بیشتر مردم حقانیت قرآن را نمیفهمند و برای همین به آن بی‌اعتنایند.
تفسیر فرات از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که بموجب آیهٔ "هٰذَا ذِكْرُ مَنْ مَعِيَ وَ ذِكْرُ مَنْ قَبْلِي" تمام معارف کتب آسمانی گذشته در قرآن مندرج است و قرآن حاوی علم ما کان و ما یکون است.
عبارت "أَكْثَرُهُمْ ... مُعْرِضُونَ" نشان میدهد که اعراض اکثریت، مثل اقبال آنها فاقد ارزش است.

وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلاَّ نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لاَ إِلٰهَ إِلاَّ أَنَا فَاعْبُدُونِ (٢٥)

قبل از تو هر پیامبری فرستادیم، بدون استثنا به او وحی کردیم که معبودی جز من نیست؛ پس مرا بندگی کنید.
خلاصهٔ تعالیم انبیاء و کتب الهی در همین دو کلمه آمده: لاَ إِلٰهَ إِلاَّ أَنَا فَاعْبُدُونِ: قبولِ خدا و اطاعت از او. یقیناً این عبارت تلخیص قرآن و انجیل و تورات است. علم اولین و آخرین در این دو کلمه جمع است. این آیه از جوامع‌الکلام و علوم جمعی قرآن است.

در قرآن حدود سی‌بار به پیامبران پیش از محمد(ص) با لفظ صریحِ "من قبلک من رسول" یا الفاظی مشابه این، تصریح شده؛ اما هرگز صحبت از آمدن پیامبری در آینده نشده. این، خودش دلیلی بر خاتمیت است. گرچه خاتمیت به صراحت در آیهٔ چهلم سورهٔ احزاب آمده.

وَ قَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمٰنُ وَلَداً سُبْحَانَهُ بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ (٢٦) لاَ يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ (٢٧) يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ مَا خَلْفَهُمْ وَ لاَ يَشْفَعُونَ إِلاَّ لِمَنِ ارْتَضَى وَ هُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ (٢٨) وَ مَنْ يَقُلْ مِنْهُمْ إِنِّي إِلٰهٌ مِنْ دُونِهِ فَذٰلِكَ نَجْزِيهِ جَهَنَّمَ كَذٰلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ (٢٩)

بت‌پرست‌ها ادعا کرده‌اند خدا برای خودش فرزندی برگرفته. سبحان الله! فرشتگان، بندگانِ خوب خدایند نه فرزندان او. آنها در سخن‌گفتن، بر خدا پیش‌دستی نمی‌کنند و طبق فرمان او عمل می‌کنند. خدا بر کارهای گذشته و آیندهٔ آنها اِشراف دارد. فرشتگان فقط کسی را شفاعت می‌کنند که خدا پسندیده باشد. آنها از خشیت خدا، واله و حیرانند. هر کدامشان بگوید: من معبودی به‌جای خدا هستم و شایستهٔ پرستش، با عذاب جهنم مجازاتش می‌کنیم. بله، ظالمان را این‌طور مجازات می‌کنیم.

این فقرات از کاملترین آیات در زمینهٔ فرشته‌شناسی است و نکات زیادی دارد.

نکتهٔ اول تمجید از ملائکه با عبارت "عبادٌ مُکرَمون" است. یعنی خدا را با تمام وجود بندگی میکنند. خدا هم به همین خاطر ایشان را تکریم مینماید و احترام ویژه‌ای برایشان قائل شده.

عبارت "لاَ يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ" نشان میدهد که مانند خدا، ملائکهٔ مکرّم هم فاعل بالقول میباشند: إِذَا قَضَى أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ [سوره البقرة : ١١٧]. منتها سَرخود کاری نمیکنند و چیزی نمیآفرینند و تقدیری را نمینویسند و قضائی را به جریان نمی‌اندازند. بلکه چشم به قول خدا دوخته‌اند و منتظرِ امر خدا هستند تا اقدام کنند.

عبارت "لاَ يَشْفَعُونَ إِلاَّ لِمَنِ ارْتَضَى" نشان میدهد که ملائکه امکان و قدرت شفاعت دارند، منتها مثل مورد قبل فقط این شفاعت را جایی مصرف میکنند که یقین دارند رضای خداست.

صدوق در توحید از امام صادق(ع) روایت میکند که مقصود از "مَنِ ارْتَضَى" کسی است که دینش مورد پسند خدا واقع گشته، در اینصورت خدا از سر تقصیرات او با شفاعتی که در حقّش میشود خواهد گذشت. پس سعی کنید دینتان، دین درست و الهی باشد.

عبارت "هُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ" به گمان حقیر از بلندترین اوصاف در ثنای فرشتگان است و نشان میدهد که در خشیت خدا یعنی در حفظ حرمت خدا چنان غرق‌اند که از خود بی‌خود و در خدا گم شده و عاشقانه خدا را پرستش میکنند. اینست حقیقت معنای اشفاق. ملائکه از شدت اُنس، مَست حقّ‌اند و از کثرت حضور، محو حقّ.

آیهٔ آخر که گفته اگر فرشته‌ای بخواهد به خود دعوت کند و به اصطلاح دکّان برای خود باز کند، منتظر عذاب جهنم باشد، صریح است در اختیار داشتن فرشتگان. روایات هم این مطلب را تأیید میکند. مفسّرانِ متأثر از حکمت صدرایی چون فرشتگان را بر مجرّدات تطبیق داده‌اند نمیتوانند بپذیرند که فرشته میتواند عصیان کند. بحث بر سر اصلِ عصمت فرشتگان نیست، ما هم فرشتگان را معصوم میدانیم. بحث بر سر اینست که این عصمت اختیاری است یا اجباری و تکوینی. به زعم حقیر و مطابق برداشت حقیر از کتاب و سنّت، فرشتگان نیز مانند انبیاء گرچه عصمت غالبی دارند اما این عصمت مانند انبیاء ناشی از شدت یقین و تمکّن در عبودیّت است و امکان عقلی خطا از آنها مندفع نیست، گرچه عادتاً خطا نمیکنند. خلاصه اینکه خطا کردنشان ممتنع عقلی نیست و در اثر حسن اختیار و لحاظ تقواست. پس آنها هم اگر لحظه‌ای به خود واگذاشته شوند، ممکن است بلغزند و سقوط کنند: وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ [سوره یوسف : ٢٤]؛ وَلَوْلَا أَنْ ثَبَّتْنَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا [سوره الإسراء : ٧٤] وَقَتَلْتَ نَفْسًا فَنَجَّيْنَاكَ مِنَ الْغَمِّ [سوره طه : ٤٠]....

در ماجرای فطرس و برخی نقل‌ها در حاشیه داستان هاروت و ماروت، گزارشهایی از به خود واگذاشته شدن و لغزیدن فرشتگان هست. پس این آیهٔ آخری، تمجیدهای آیات قبل نسبت به فرشتگان را حدّ میزند و آنها را مشروط میکند. چنانچه راجع به انبیاء چنین است و عصمتشان مشروط است. پس، نگه‌دار سرِ رشته تا نگه دارد: وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ

[سوره الأنبیاء : ۸۷] یونس خشمگین شد و مأموریت خویش را ترک نمود و رفت، گمان می‌کرد دستمان به او نمیرسد. پس در شکم نهنگش بیانداختیم و آنجا ضجّه میزد: خدایا جز تو خدایی نیست، مُسبَّحی تو، من بد کردم!

از فحوای کلام این فقرات برمیاید که هرکس تسلیم محض خدا باشد، به مقام شفاعتِ خلق میرسد. و هرکس کلیّت دینش مرضی خدا باشد، مشمول شفاعت شافعان میگردد.

جلد پنجاه و چهارم بحارالأنوار از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که در آسمان وجبی جا نیست جز اینکه آنجا فرشته‌ای در نماز و سجود است. آنها با طول عبادت بر معرفتشان میافزایند و عزت خدا پیوسته در دلشان فزون میشود. گوییم: این حدیث نصّ است بر تعالی فرشتگان، یعنی "وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ" که در سورهٔ صافّات آمده، مقام محدود معنا نمیدهد.

راجع به عبارت "لاَ یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ" در روایات بسیاری آمده که از جملهٔ مصادیق آن، اوصیاء الهی‌اند؛ آنها هم مثل فرشتگان مطیع محض خدایند و از خدا پیشی نمیگیرند.

کشّی از امام صادق(ع) روایت میکند که این عبارت راجع به ماست، ما از خود اظهار نظری در مقابل خدا نمیکنیم و مطیع اوامرش هستیم. گوییم: ما هم باید تا میتوانیم این کمال را به تأسّی از امامان خویش، در خود متبلور سازیم و مصداق "لاَ یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ" شویم.

راجع به عبارت " بَلْ عِبَادٌ مُکْرَمُونَ لاَ یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ" در روایات زیادی هست که ردّ بر اهل غلوّ است:

جلد چهل و هفتم بحارالأنوار از مفضّل نقل میکند که من با سه نفر دیگر از اصحاب در طواف راجع به عقیدهٔ اهل غلوّ صحبت میکردیم. امام صادق(ع) ناگهان به ما رسید و یک‌یک ما را به اسم نام برد، درحالیکه برخی از ما را نمیشناخت. سپس فرمود: عقیدهٔ آنها که راجع به ما غلوّ میکنند باطل است. ما مصداق این آیه‌ایم: بَلْ عِبَادٌ مُکْرَمُونَ لاَ یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ.

ارشادالقلوب روایت میکند که چون علی(ع) داشت لشکرش را برای نبرد با معاویه مهیّا میساخت، دو نفر از سربازان با هم دعوایشان شد، یکی فحش زشتی به دیگری داد. امیرمؤمنان(ع) که شنید غضب فرمود و به فحّاش گفت: ساکت شو! ناگهان او به سگی بدل گشت و لباس‌هایش از تنش ریخت. مردم که چنین دیدند اجتماع کردند. علی(ع) چیزی زیر لب گفت و او باز به شکل انسان برگشت. یاران گفتند: ای علی، تو که چنین قدرتی داری چرا برای جنگ با معاویه محتاج لشکری؟ معاویه را با قدرتت بکُش! امام(ع) فرمود: بخدا قسم میتوانم اما مشیت خداست که با این جنگ، افراد زیادی امتحان شوند و در مصیبت‌های آن مؤمنان به کمال رسند. ما اجازه نداریم کاری خلاف مشیت خدا کنیم.
سپس تلاوت فرمود: لاَ يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ.
راجع به عبارت "لاَ يَشْفَعُونَ إِلاَّ لِمَنِ ارْتَضَى"، مشکاةالانوار از امام کاظم(ع) روایت میکند که هرکس از گناهش پشیمان باشد و طالب آمرزش باشد، جزء "مَنِ ارْتَضَى" است و در حقش شفاعت میشود. کافی است از گناهِ خودش، بدش بیاید.
صدوق در أمالی از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرکس شفاعت را قبول نداشته یا به آن امید نبسته باشد، مشمول شفاعت نمیشود.
راجع به عبارت "مَنْ يَقُلْ مِنْهُمْ إِنِّي إِلٰهٌ مِنْ دُونِهِ فَذٰلِكَ نَجْزِيهِ جَهَنَّمَ" تفسیر قمی از امام باقر(ع) روایت میکند که از مصادیق این آیه کسی است که مردم را به اطلاعات خود میخواند درحالیکه امام نیست. عاقبت چنین کسی دوزخ است.

أَ وَ لَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقاً فَفَتَقْنَاهُمَا وَ جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَ فَلاَ يُؤْمِنُونَ (٣٠) وَ جَعَلْنَا فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِهِمْ وَ جَعَلْنَا فِيهَا فِجَاجاً سُبُلاً لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ (٣١) وَ جَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفاً مَحْفُوظاً وَ هُمْ عَنْ آيَاتِهَا مُعْرِضُونَ (٣٢) وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ (٣٣)

کافران بدانند که در آغاز آفرینش، آسمان‌ها و زمین به‌هم چسبیده بودند، سپس ما از هم جدایشان کردیم؟! هر موجود زنده‌ای را هم از آب بوجود آوردیم؟! پس چرا باور نمی‌کنند که ادارۀ جهان به دست ماست؟!

در زمین کوه‌هایی ریشه‌دار گذاشتیم تا زمین با لرزه‌های دائمش زندگی مردم را به‌هم نریزد و در آن، راه‌هایی هموار نهادیم تا مردم راحت به مقصدهایشان برسند.

آسمان را هم مثل سقفی محفوظ قرار دادیم. اما بت‌پرست‌ها به نشانه‌های ما در آسمان بی‌اعتنایند.

اوست کسی که شب و روز و خورشید و ماه را آفریده است که هریک مداری شناورند یا هریک به طریقی خدا را تسبیح میکنند.

عبارت "أَ وَ لَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا" که شروع این فقرات است عبارت عجیبی است؛ میگوید مگر کافران ندیدند که آسمان به زمین پیوسته بود و بعد خدا جدایشان کرد؟ سوالی که پیش میآید اینست که مگر کافران در روز خلقت آسمانها و زمین بودند تا شاهد چنین چیزی باشند؟! فقط دو جور میشود این ایراد را از آیه رفع کرد یکی اینکه بگوییم واقعاً انسان در مشهدی، در عوالم قبل، شاهد خلق آسمانها و زمین بوده است. حتی جزئیات این آفرینش را هم دیده، چنانکه در آیۀ دیگری نیز گویا این امر مفروغ عنه است: أَلَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ اللَّهُ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا [سوره نوح : ۱۵]. راه حل دوم اینست که بگوییم لفظ آیه مَجاز است و افادۀ حقیقت نمیکند و معنای آن چنان است که ما ترجمه کردیم. یعنی خواسته إخبار کند تا کافران و همه بدانند که آسمان و زمین، نخست رتق بوده و سپس بینشان فتق افتاده. این راجع به عبارت "أَ وَ لَمْ يَرَ" اما راجع به رتق و فتق، گویا اشاره است به ساخته شدن کهکشانها از ماده‌ای اولیه و فتق و جدایی اجزای آنها از هم در اثر انفجار نخستین که در فیزیک به big bang موسوم است. یا شاید هم میخواهد بگوید کل عالم مادّی، اوّلش یک چیز بود و عناصر مختلفِ جدول مندلیُف از فتق و شکافتن همان عنصر مادر بوجود آمدند.

عبارت "وَ جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ" نشان میدهد که در هرکجای هستی، اگر آب باشد، حیات معهودی هست.

عبارت "هُمْ عَنْ آيَاتِهَا مُعْرِضُونَ" نشان میدهد که عجائب و آیاتی در آسمان هست که از چشم کفور برکنار است.

این چند آیه باید نکاتی برای کیهان‌شناسان حال و آینده داشته باشد، آنچه بضاعت ما در فهم آن بود همین بود. نکته‌ای که از اهل بصیرت شنیده‌ام اینست که زیاد نگاه کردن به آسمانِ شب یا حتی روز، آدمی را آشنای خدا میکند.

اهل ذوق گفته‌اند از این آیه میشود نتیجه گرفت که در رتق و جمود و بسته بودن، خیری نیست و فتق و باز شدن و جوشیدن، سرچشمهٔ حیات است.

راجع به عبارت "أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقاً فَفَتَقْنَاهُمَا" چندین روایت هست که مقصود اینست که روزگاری بود که آسمان نمیبارید و زمین گیاهی نمی‌رویاند، اما خداوند آسمان را با باران و زمین را با رویش گیاه شکافت.

قرب‌الإسناد از امام صادق(ع) روایت میکند که طعم آب، طعم حیات است. چنانکه خدا فرموده: جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ.

وَ مَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ أَ فَإِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخَالِدُونَ (٣٤) كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَ نَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ فِتْنَةً وَ إِلَيْنَا تُرْجَعُونَ (٣٥)

تابه‌حال، به هیچ بشری عمر جاودان ندادیم. اگر از دنیا بروی، آیا بت‌پرست‌هایی که در آرزوی مرگت نشسته‌اند، جاودان می‌مانند؟! آری، هرکسی طعم مرگ را می‌چشد. با اتفاق‌های بد و خوب امتحانتان می‌کنیم و آخرکار هم، بسوی ما بَرِتان میگردانند.

عبارت "كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ" را بدلیل اسم فاعل بودن ذائقه، یک روند مستمر هم میشود معنا کرد یعنی هرکس هرلحظه در حال چشیدن جام مرگ و پوشیدن خلعتی جدید از وجود است. از این منظر که بگذریم، مرگ به چیزیکه چشیده میشود تشبیه شده؛ مرگ برای مؤمنین طعمش شیرین است و برای کافرین، تلخ. میبدی در تفسیر کشف‌الاسرار گوید مرگ موحّد راحت ابد است در لحد با احد. ما گوییم: مؤمن را با لحد چه کار؟! مرگ مؤمن، لقاء

حق است در جنّت ربّ. لحد رختگاه جسم است و با مرگ، مؤمن خلع لباس میکند و عریان و بی‌تعیّن بسوی حق میشتابد.
عبارت "نَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ فِتْنَةً" ماحصل زندگی انسان است: او آمده تا تلخ و شیرین روزگار را بچشد و به صبر و شُکر، مزیّن گردد و با کوله‌باری نافع، پیش خدا برگردد: وَ إِلَيْنَا تُرْجَعُونَ.
راجع به عبارت "كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ" جلد پنجاه و سوم بحارالأنوار از امام باقر(ع) روایت میکند که آنکس که بغتةً بقتل رسیده یا کشته شده، مصداق ذائقةالموت نیست، لذا باید رجعت کند تا طعم مرگ طبیعی را هم بچشد و این آیه درست از آب درآید.
دعوات روایت میکند که علی(ع) بیمار شد، به عیادتش رفتند و گفتند: یا امیرالمومنین حالت چگونه است؟ گفت: شرّ. گفتند: از کسی مثل تو انتظار چنین حرفی را نداشتیم. امام(ع) فرمود: مگر حرف بدی زدم؟! خود خدا فرموده: نَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ فِتْنَةً. منظور از شرّ بیماری و فقر است و منظور از خیر صحّت و ثروت.
جلد پنجم بحارالأنوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که هم ثروت و سلامت و هم فقر و مرض، مستقیماً به اذن خداست. چنانکه فرموده: نَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ فِتْنَةً.

وَ إِذَا رَآكَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَتَّخِذُونَكَ إِلاَّ هُزُواً أَ هٰذَا الَّذِي يَذْكُرُ آلِهَتَكُمْ وَ هُمْ بِذِكْرِ الرَّحْمٰنِ هُمْ كَافِرُونَ (٣٦)

کافران که تو را می‌بینند، جز به ریشخندت نگیرند و گویند: این همان است که از بت‌هایتان بد می‌گوید؟ دلیل کفر و بی‌توفیقی ایشان غفلت از یاد خدای رحمان است.

خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ سَأُرِيكُمْ آيَاتِي فَلاَ تَسْتَعْجِلُونِ (٣٧)

انگار ناف انسان را با عجله‌کردن بریده‌اند! نشانه‌هایم را به شما نشان خواهم داد؛ عجله نکنید!
برخی از مفسّرین "آیات" را در این آیه بر عذاب حمل کرده‌اند و این آیه را بیان دیگری از آیاتِ استعجال در عذابِ کافران دانسته‌اند. اما آیه اعمّ از آنست و میخواهد بگوید سنّت خداست

که خویش را از ورای آیاتی که سر راه هرکس میگذارد، به او بشناساند. چنانکه از امام رضا(ع) روایت است که "علی الله أن یُعرِّف نفسه و علی العباد أن لا یجحدوا" یعنی بر خداست که خویش را به بندگان بشناساند و بر بندگان است که او را بشناسند و لجاجت نکنند. در این بستر، این آیه میگوید عجله نداشته باشید، خداوند در زندگی تک‌تک شما به نحوی جلوه‌نمایی میکند و دست قدرت خویش را ظاهر میسازد که معرفةالله برای شما حاصل گردد.
اینکه گفته "خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ" توجیه کنندهٔ عجلهٔ ابتدایی انسان یعنی عجله در انسان تربیت نشده است؛ اما با آوردن "لاَ تَسْتَعْجِلُونِ" خطی تربیتی ترسیم کرده تا انسان را از این عجله نجات دهد. یعنی عجله از انسان دور از انتظار نیست، اما مؤمنین سعی در مهار عجلهٔ خویش کنند.
آیهٔ شریفهٔ یک کلید بسیار مهم در بحث معرفةالله دارد و سرّی از اسرار سلوک الی الله را در خود پنهان نموده: خداوند میفرماید عجله نکنید تا حضور را دریابید و مرا با آن حضور وجدان کنید. یعنی از مهم‌ترین موانع راه شهودِ حق، تعجیل است. سالک تا حلیم و آرام و مطمئن است، چشمش به دیدن خدا و آیات خدا تیز است و به مجرد اینکه این قرار را از دست میدهد، کوژباطن میگردد.
ذیل عبارت "فَلاَ تَسْتَعْجِلُونِ" تحف‌العقول از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که پیش از وقت، اقدام به کاری مکن و وقتش که رسید در انجام کار سستی مکن. وقتی مصلحت کاری را نمیدانی در انجامش لجاجت بخرج مده بلکه بگذار متوقف شود.
خصال از امام صادق(ع) روایت میکند که عجله و شتاب، ندامت به‌بار میآورد. لذا هیچ‌وقت، پیش از وقت، اقدام به کاری مکن که به فرجام درست نمیرسد.

وَ يَقُولُونَ مَتَى هٰذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (٣٨) لَوْ يَعْلَمُ الَّذِينَ كَفَرُوا حِينَ لاَ يَكُفُّونَ عَنْ وُجُوهِهِمُ النَّارَ وَ لاَ عَنْ ظُهُورِهِمْ وَ لاَ هُمْ يُنْصَرُونَ (٣٩) بَلْ تَأْتِيهِمْ بَغْتَةً فَتَبْهَتُهُمْ فَلاَ يَسْتَطِيعُونَ رَدَّهَا وَ لاَ هُمْ يُنْظَرُونَ (٤٠) وَ لَقَدِ اسْتُهْزِئَ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ فَحَاقَ بِالَّذِينَ سَخِرُوا مِنْهُمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِءُونَ (٤١)

گویند: اگر راست می‌گویید، این وعدهٔ عذاب کی می‌رسد؟!
کاش میفهمیدند چه حالی دارند وقتی‌که عذاب برسد و نتوانند آتش را از پیشِ رو و پشت سرشان دور کنند و کسی هم به آن‌ها کمکی نکند!
سنّت خداست که عذابش به‌طور ناگهانی گریبانگیر میشود و مات‌ومبهوتشان می‌کند؛ طوری‌که نه می‌توانند از خودشان دورش کنند و نه مهلت دوباره داده می‌شوند!
البته پیامبرانِ قبل از تو را هم دست می‌انداختند؛ پس همان عذاب‌هایی به جانشان افتاد که مسخره‌اش می‌کردند.
این آیات واضح است و نیازی به توضیحی ندارد، برعکس، توضیحِ بیجا، صراحت و اثر آیه را کمرنگ میکند. فقط کافی است مخاطب در الفاظ بغتة، تبهتهم، و حاقّ بهم تعمّق کند.

قُلْ مَنْ يَكْلَؤُكُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهَارِ مِنَ الرَّحْمٰنِ بَلْ هُمْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِمْ مُعْرِضُونَ (٤٢)

بگو: چه کسی قدرت آنرا دارد که شب و روز شما را از قهر و غضب خدای رحمان محافظت کند؟! بااین‌همه، آن‌ها از عبادت و ذکر خدا روی‌گردانند.
"يَكْلَؤُ" از مصدر "کلاء" به معنی حفاظت مدام و ممتد است، بحیثی که محافظ، در کنار خانهٔ محافظت شونده، مقیم گردد. در واقع کلاء شدیدترین نوع محافظت است درست مثل اینکه کسی تیم حفاظتِ شبانه‌روزی داشته باشد. این نوع حفاظت، فقط و فقط از جنود خدا برمیآید و به اذن خدا ممکن است. دو ملک محافظ شخص، به فرمان خدا، اینگونه از او محافظت میکنند. و چون این حفاظت، به اذن خداست، وقتی که اجل یا بلا برسد، کنار میروند تا اجل و بلا کارش را بکند.
در این آیه بر کافران و مُعرضان از درگاه حق کنایه میزند که چنین حفاظتی فقط از جانب خدای رحمان ممکن است، شماها که یاد خدا را به فراموشی سپرده‌اید، چه کسی میخواهد از شما اینگونه حفاظت و اصطلاحاً کلاء نماید؟! آنهم در برابر خداوند، چون شما مستحقّ قهر و عذاب خدایید.

أَمْ لَهُمْ آلِهَةٌ تَمْنَعُهُمْ مِنْ دُونِنَا لاَ يَسْتَطِيعُونَ نَصْرَ أَنْفُسِهِمْ وَ لاَ هُمْ مِنَّا يُصْحَبُونَ (٤٣) بَلْ مَتَّعْنَا هَؤُلاَءِ وَ آبَاءَهُمْ حَتَّى طَالَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ أَ فَلاَ يَرَوْنَ أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا أَ فَهُمُ الْغَالِبُونَ (٤٤)

آیا به معبودهای خیالی خود دل بسته‌اند که در برابر ما از آن‌ها دفاع کنند؟! آنها که نه می‌توانند به داد خودشان برسند و نه از طرف ما یاری میشوند.

کافران را از امکانات مادی بهره‌مند کردیم؛ تا عمرشان دراز (و مغرور شدند). چرا نمی‌بینند که ما پیوسته سراغ زمین می‌آییم و از اطرافش میکاهیم؟! آنوقت اینها میخواهند بر ما غلبه کنند؟!

ظاهراً خطابِ آیه به کافران مکّه است، اما تمام کافران بلکه غافلان مخاطب آنند. طبق این آیه رفاه و طول عمر، نعمتی است که باید شکرش را گذاشت و الا وبالِ کفرانش دامنگیر انسان میگردد. عبارت "أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا" در نظر اکثر مفسّرین کنایه است از کاهش پی‌درپی نفوس و جوامع. یعنی خدا هر روز هزاران بار بر زمین تطلّع میکند و هربار عدّهٔ زیادی را میکُشد. بخصوص با مرگ عالمان و عابدان و نیکوکاران و عدل‌گستران، گویا زمین تنگ‌تر و تنگ‌تر میشود. آیهٔ "قُلْ مَنْ يَكْلَؤُكُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهَارِ" هم این تفسیر را تأیید میکند اما در هرحال این عبارت از عبارات مُجمَل و بشدت تأویل‌بردار است. بعضی گفته‌اند از مناطق کفرنشین پیوسته کاسته شده و به مناطق تحت سیطرهٔ اسلام افزوده میشود یا بالعکس.

نورالثقلین از امام صادق(ع) روایت میکند که "نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا" مرگ عالمان است.

قُلْ إِنَّمَا أُنْذِرُكُمْ بِالْوَحْيِ وَ لاَ يَسْمَعُ الصُّمُّ الدُّعَاءَ إِذَا مَا يُنْذَرُونَ (٤٥)

بگو: من وحی را به شما ابلاغ میکنم؛ ولی آن‌ها که گوش شنوا ندارند، چون بیم داده شوند، دعوت را نشنوند!

وَ لَئِنْ مَسَّتْهُمْ نَفْحَةٌ مِنْ عَذَابِ رَبِّکَ لَيَقُولُنَّ يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ (٤٦) وَ نَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلاَ تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً وَ إِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَ كَفَى بِنَا حَاسِبِينَ (٤٧)

عذاب خدا چنان سخت است که اگر گوشه‌ای از عذاب خدا پَرِ قبایشان را بگیرد، فریاد می‌زنند: وای بر ما! ما بد کردیم!

ما بساط دادرسی عادلانه و کامل را برای روز قیامت نهاده‌ایم و به کسی ذره‌ای ستم نخواهد شد. اگر به‌اندازهٔ ارزنی خوب و بد در کار باشد، از قلم نمی‌اندازیم و همین بس که حسابگر ماییم.

در این آیه صحبت از نفحهٔ عذاب شده، یعنی دم یا تک‌نسیمی از طوفان عذاب. این نفحات برای مؤمن برکت است چون به خود میآید و خود را حسابرسی میکند و از خبط و خطای احتمالی توبه مینماید و قصور یا تقصیر نادیده را جبران میکند. اما برای اهل غفلت و کفر، بی‌فایده است: فَلَوْلَا إِذْ جَاءَهُمْ بَأْسُنَا تَضَرَّعُوا وَلَكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ [سوره الأنعام : ٤٣] و باعث رکون بیشتر به غیر و قساوت دل میگردد.

این آیه نشان میدهد که عذاب هم مثل رحمت، اول نفحه‌اش میآید، بعد خودش.

سنّت خدا چنین است که بخشی از عذاب و نیز پاداش، برای اهلش به جریان میافتد؛ اما حساب و کتاب کامل و تقسیم عادلانهٔ تمامِ جزاء، موکول است به روز قیامت.

اینکه خدا در آخر آیه خود را "حاسب" نامیده، برای مؤمنین بسی موجب دلخوشی است. چون هر صبری که میکنند و هر عبادتی که برایش بپا میخیزند و هر نیکی که در حق غیر میکنند، با این حساب میکنند که خدا میبیند و به حساب میآورد: كَفَى بِنَا حَاسِبِينَ. این احتسابِ حاسب بودن خدا، خودش فی‌نفسه یک عمل صالح و مصداقی از انتظارِ ممدوح است و ثواب مؤمنین را دو چندان میکند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که "موازین القسط" انبیاء و اوصیاء ایشانند. گوییم: در زیارتنامهٔ امیرمؤمنان(ع) هم هست که "السلام علیک یا میزان الاعمال".

عبارت "إِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا" حکایت از دقّت در حسابرسی دارد.

مصباح‌الشریعه از امام صادق(ع) روایت میکند که بزرگترین هول قیامت، عرضهٔ اعمال بر خداست. آدم وقتی آیهٔ "إِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا" را میخواند از خدا خجالت میکشد.

ذیل عبارت "نَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ" برهان روایت میکند که در قیامت وقتی همه جمع شدند، نخست منادی ندا میدهد: کجایند آنها که همیشه شکرگزار بودند و خدا را در همه حال حمد میکردند؟ پس عدّه‌ای برمیخیزند و بی‌حساب به بهشت میروند. سپس میگویند: کجایند آنها که همیشه ذاکر بودند و هیچ کار و تجارتی آنها را از این ذکر مدام باز نمیداشت؟ پس عدّه‌ای دیگر برمیخیزند و بی‌حساب به بهشت میروند. سپس میگویند: کجایند آنها که اهل تهجد و شب‌زنده‌داری برای خدا بوده‌اند؟ پس باز عدّه‌ای بی‌حساب به بهشت میروند. سپس کافران و مشرکان محض را هم از میان مردم مانند برچیدن مرغی، دانه‌هایش را، برمیچینند و بی‌حساب به جهنم میبرند. بعد از این بی‌حساب‌هاست که موازین را نصب میکنند و حساب و کتاب بقیه را شروع میکنند.

***

بخش دوم سوره، پیغمبرنامه است و نام سوره بخاطر ذکر انبیاء بسیاری است که در این بخش آمده:

وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى وَ هَارُونَ الْفُرْقَانَ وَ ضِيَاءً وَ ذِكْراً لِلْمُتَّقِينَ (٤٨) الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ وَ هُمْ مِنَ السَّاعَةِ مُشْفِقُونَ (٤٩)

به موسی و هارون تورات را دادیم که حق را مشخص میکرد و راه را نشان میداد و وسیلهٔ ذکری بود برای متّقین، همانها که باطناً در برابر خداوند خشیت دارند و از قیامت، در تب و تابند.

"فرقان" وسیله یا قوهٔ تشخیص حق از باطل است. "ضیاء" نور شدیدی است که گرمابخش باشد. "ذکر" کلامِ مُذَکِّر و پندآموز است، خود تکرار چنین کلماتی هم ذکر نامیده میشود و فی‌نفسه، عبادت است. عین این سه صفت، در جاهای دیگر برای قرآن هم آمده. این سه

صفت، لوازم رساندن به مقصدند، برای اینکه سالکی به مقصد برسد باید بیراهه‌ها را بشناسد(فرقان)، راه برایش روشن شود(ضیاء)، راه گرمش کند(ضیاء)، با تمرکز بر مقصد در راه بماند و حرکت کند(ذکر).

خداوند بر موسی و هارون(ع) معارفی نازل کرده که هم ممیّز است، هم مشوّق است، و هم تکرار و تعمّقش، نوعی ذکر و بستر عبادت است. چون تورات فقط بر موسی(ع) نازل شده، به نظر میآید که منظور نظر این آیه اعمّ از تورات است و تورات بخشی از آنست.

در هرحال، معارف نبوی، مفید بحال متّقین دانسته شده و متّقین را هم توضیح داده که کیانند! متّقین، مؤمنینی هستند که واجد دو صفت خشیت و اِشفاق‌اند.

خشیت، حیای توأم با اُنس است. خشیت از خدا یعنی سالک در همه‌حال حضور خدا را حسّ کند و سعی کند جانب خدا را رعایت نماید و معیّت خود را با خدا حفظ کند. اینکه خشیت نسبت به خدا را به لفظ "بِالْغَيْبِ" آورده، گویا میخواسته خشیت را عمق و کیفیت ببخشد و بگوید همیشه، در ظاهر و باطن، در برابر خداوند، با تمام وجود و از سویدای دل و غیبِ ذات، خشیت دارند. یعنی غیب وصف خشیت است نه صفت خدا تا چنین ترجمه شود که نسبت به خدای غیب و نادیده، خشیت دارند.

از خشیت که بگذریم، إشفاق دل‌دادگی و تب و تاب برای چیزی است، در عینِ ترس و دلهره از مواجهه با او، بدلیل حشمت و عظمتش. تصور کنید وعدهٔ دیدار با محبوبی که تمام عمر در پی‌اش بوده‌اید، دارد میرسد؛ حالِ شما در چنین وقتی، إشفاق است. یعنی هم عاشق و دلدادهٔ وصالید، هم از عظمت وصال، بی‌تاب و مضطربید. حال متّقین نسبت به قیامت که موطن لقاء ایشان با محبوب ازلی و رفیق اعلیٰ است، اینچنین است. لفظ إشفاق بابی از ابواب معرفةالله است، این لفظ خیلی "باطن‌دار" است و سرسری از آن نباید گذشت. سورهٔ مؤمنون در وصف مؤمنین حقیقی دارد که: هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ [سوره المؤمنون : ۵۷].

وَ هٰذَا ذِكْرٌ مُبَارَكٌ أَنْزَلْنَاهُ أَ فَأَنْتُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ (۵۰)

این قرآنی هم که فرستاده‌ایم، کتاب مبارکی است، پر از یادآوری‌های سودمند. آن‌وقت، شما انکارش می‌کنید؟!

ذکر بودن قرآن، هم در مقام تذکّر و تبیین علمی راه است، هم در مقام ذکر قرار دادن عملی آن و ممارست بر خواندنش که همان ذکر مصطلح و نوعی عبادت است. البته از ذکر، تِذکار هم برمیخیزد و الفاظ کم‌کم در قلب جا باز میکند و حقائق الفاظ در روح ملکه میگردد یعنی ذکر، روح را واقعاً متذکّر میسازد.

مبارک بودن قرآن هم معلوم است، چون هروقت چیزی باعث تعالی روح انسان و تقرّبش به خدا شود، در اصطلاح قرآنی آنچیز مبارک است و الا یا خنثی است و اگر موجب بُعد گردد، نکبت است. برکت، زیادی مادی نیست، تبدیل ماده به معناست. نانی که انسان میخورد اگر صرف طاعت و عبادت و خدمت شود، برکت است و کبابی که انسان میخورد اگر باعث ثقل و قساوت و غفلت گردد، نکبت است. با این توضیح برکت بودن قرآن برای قدرشناسان، روشن میشود.

در آیه قبل تورات را فقط ذکر نامیده بود، در اینجا برای قرآن لفظ مبارک را هم به ذکر بودن آن اضافه نموده.

وَ لَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ وَ كُنَّا بِهِ عَالِمِينَ (۵۱)

قبل‌تر، به ابراهیم رشدِش را عنایت کردیم؛ چون ما از شایستگی‌هایش باخبر بودیم.

گفته‌اند قبل‌تر از موسی و هارون، مقصود است. شاید هم آیه عمیق‌تر از این حرف‌ها باشد و میخواهد بگوید، ابراهیم در عوالم قبل، رشد یافت و با روحی نسبتاً کامل پا به زمین نهاد. شاید هم جوانی ابراهیم در همین دنیا مقصود است. در این صورت این عبارت حاکی از عنایت خدا، پیش از نبوت به انبیاست.

عبارت "رُشْدَهُ" نشان میدهد که هرکسی مطابق با استعدادش، رشد مخصوص خودش را دارد که باید طیّ شود. یعنی از خدا رشد دیگری را خواستن، گزاف است. ما باید در طریق خویش و

بر مبنای محور خویش و طبق تراز خویش تعالی پیدا کنیم نه برمبنای راهی که دیگران، حتّی استادمان رفته و طریقی که او پیموده و کارهایی که او کرده.

إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ مَا هٰذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ (٥٢) قَالُوا وَجَدْنَا آبَاءَنَا لَهَا عَابِدِينَ (٥٣) قَالَ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ فِي ضَلاَلٍ مُبِينٍ (٥٤) قَالُوا أَ جِئْتَنَا بِالْحَقِّ أَمْ أَنْتَ مِنَ اللاَّعِبِينَ (٥٥) قَالَ بَلْ رَبُّكُمْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ الَّذِي فَطَرَهُنَّ وَ أَنَا عَلَى ذٰلِكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ (٥٦) وَ تَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ (٥٧)

وقتی، ابراهیم از پدرش و قومش پرسید: این مجسمه‌های بی‌جان چیست که خودتان را وقف پرستش آن‌ها کرده‌اید؟!

گفتند: خُب، ما دیدیم پدرانمان هم همین‌ها را می‌پرستند.

ابراهیم گفت: جدّاً که هم شما و هم پدرانتان غرق گمراهی هستید.

گفتند: این‌حرف‌ها را جدّی می‌زنی یا داری سربه‌سرمان می‌گذاری؟!

گفت: خدا صاحب آسمان‌ها و زمینی است که خودش به‌وجودشان آورده. من این حقیقت را با همهٔ وجودم لمس می‌کنم. به‌خدا قسم، در غیاب و غفلت شما نقشه‌ای برای بت‌هایتان اجرا خواهم کرد!

راجعه به تاریخچهٔ پرستش تماثیل گفته‌اند، ابتدا آن مجسمه‌ها را بیاد قهرمانانِ درگذشته میساختند و در معابر نصب میکردند و مراسم یادبود سالانه‌ای در کنار آن برگزار می‌کردند، با گذشت زمان و انتساب قدرتهای افسانه‌ای به قهرمانان، و اسطوره سازی از آنها، استمداد از روح آنها بواسطهٔ کرنش در برابر مجسمهٔ آنها شایع گشت و اینگونه بود که آن مجسمه‌ها واجد مَعبَد و نگاهبانان معبد بعنوان حافظان آن دیانت شدند و طبقه‌ای اجتماعی بنام کاهنان شکل گرفتند. کاهنان پرستش این تماثیل را موجّه نشان دادند و برای معبد قصه‌ها و کرامات تراشیدند و احترام نهادن به معبد را موجب برآمدن حاجات دانستند. و اینگونه بود که کم‌کم و طیّ چند نسل، فرهنگ بت‌پرستی شکل گرفت.

ابراهیم را رشید نامیده چون از ذلّت بت‌پرستی به عزّت بت‌شکنی رسید. ابراهیم نُصح و خیرخواهی و نهی از منکر را از عزیزترین کَسَش یعنی پدرش آغاز کرد و در نهی از منکر، بزرگترین منکر یعنی بت‌پرستی را نشانه گرفت. او با اینکه جوانی نوخواسته بود در برابر یک امّت ایستاد و از کثرتِ باطل هیچ حذر نکرد.

عبارت "وَجَدْنَا آبَاءَنَا" که قوم او بدان تمسّک جسته‌اند گرچه استدلال ابتری است اما نکته‌ای ظریف و بعضاً کارساز در خود نهفته دارد؛ اینکه، فرزند ناخواسته رفتار پدر را الگو قرار میدهد. مؤمنین از این رازِ نادیده‌انگاشته شدهٔ تربیت باید بسیار بهره برند. بچه‌های ما آنطور میشوند که ما هستیم، نه آنطور که ما آرزو داریم. پس اگر خود را عوض کنیم، بچه‌های ما هم بهتر میشوند.

عبارت "لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ فِي ضَلاَلٍ مُبِينٍ" نشان میدهد که نه قدمت و نه کثرت، هیچ‌یک دلیلِ بر حق بودن نیست و نباید مرعوبش شد.

عبارت"أَنَا عَلَى ذٰلِكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ" را میشود حمل به همان ظاهرش کرد و گفت، ابراهیم(ع) در این وقت، به مقام شهود و رؤیت رسیده بوده و فاطریّت خدا بر جهان هستی را شهود میکرده، همین مقام، یقینی به او بخشیده بود که بت‌ها را شکست و از آتش نهراسید:

چون خلیلی هیچ از آتش نترس؛ من ز آتش صد گلستانت کنم.

برخی از مفسّرین گفته‌اند عبارت "تَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ" را ابراهیم زیر لب گفته، چون چنین تهدیدی به شکل علنی، خلاف احتیاط است. گویا این مفسّرین جرأت ابراهیم را با جرأت خود مقایسه کرده‌اند! ابراهیمِ بت‌شکن کجا و قلم بدستی که در پَستوی حجره‌اش بر بت‌شکنی او تفسیر مینویسد کجا؟ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا [سوره النساء : ۹۵].

نکتهٔ دیگر اینکه فرهنگ قرآن در مبارزه با فساد، برکندن ریشهٔ فساد است، برای همین ابراهیم(ع) بت‌ها را شکست و موسی(ع) گوسالهٔ سامری را آتش زد و سامری را تبعید کرد و محمد(ص) مسجد ضرار را تخریب نمود. آری، رهبران الهی باید قاطع و نسبت به انحرافات،

بی‌گذشت باشند. تا بت باشد، گرایش به بت‌پرستی هم هست؛ پس باید نخست بت‌ها را از میان برداشت. با از میان رفتن بت، دل‌ها هم از علقهٔ آن نجات می‌یابد.

قَالَ فَجَعَلَهُمْ جُذَاذاً إِلاَّ كَبِيراً لَهُمْ لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ (٥٨) قَالُوا مَنْ فَعَلَ هٰذَا بِآلِهَتِنَا إِنَّهُ لَمِنَ الظَّالِمِينَ (٥٩) قَالُوا سَمِعْنَا فَتًى يَذْكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ (٦٠) قَالُوا فَأْتُوا بِهِ عَلَى أَعْيُنِ النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ (٦١) قَالُوا أَ أَنْتَ فَعَلْتَ هٰذَا بِآلِهَتِنَا يَا إِبْرَاهِيمُ (٦٢) قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هٰذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ (٦٣) فَرَجَعُوا إِلَى أَنْفُسِهِمْ فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ (٦٤) ثُمَّ نُكِسُوا عَلَى رُءُوسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتَ مَا هٰؤُلاَءِ يَنْطِقُونَ (٦٥) أَ فَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لاَ يَنْفَعُكُمْ شَيْئاً وَ لاَ يَضُرُّكُمْ (٦٦) أُفٍّ لَكُمْ وَ لِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَ فَلاَ تَعْقِلُونَ (٦٧)

پس در فرصتی مناسب، همهٔ بت‌ها را شکست و تکه‌تکه کرد، جز بت بزرگ را، تا بلکه بت‌پرست‌ها سراغ آن بروند.

با دیدن آن صحنه گفتند: چه کسی این بلا را سرِ بت‌هایمان آورده؟! واقعاً آدمِ خبیثی بوده.

گفتند: شنیده‌ایم جوانی ابراهیم نام، پشت سرِ بت‌ها بد می‌گفته! گفتند: بیاوریدش جلوی چشم همه؛ شاید کسی علیه او شهادت دهد!

وقتی آوردندش، پرسیدند: ابراهیم، تو این بلا را سرِ بت‌هایمان آورده‌ای؟!

ابراهیم - به تعریض - پاسخ داد: بت بزرگ این بلا را سرشان آورده! از خود بت‌ها بپرسید، البته اگر بتوانند حرف بزنند!

پس لحظه‌ای به‌خود آمدند و در دل با خود گفتند: این شمایید که خطاکارید، نه ابراهیم!

آن‌وقت، با سرافکندگی جواب دادند: تو خودت خوب می‌دانی که این بت‌ها حرف نمی‌زنند!

ابراهیم فرصت را غنیمت دانست و گفت: یعنی به‌جای خدا، چیزهایی را می‌پرستید که ذرّه‌ای به شما نه سود می‌رسانندونه ضرر می‌زنند؟! تُف بر شما و چیزهایی که به‌جای خدا می‌پرستید! پس چرا عقلتان را به‌کار نمی‌اندازید؟!

این ده آیه ماجرای طغیان ابراهیم علیه بت‌پرستی قومش و قضیهٔ بت‌شکنی اوست.

ابراهیم(ع) سناریویی نوشت و آنرا دقیقاً اجرا نمود و در نهایت، مردم را با صحنه‌ای روبرو کرد تا آنها را با باور احمقانهٔ خودشان مواجه کند، بلکه به خود آیند. شاید این، نخستین نمایش در تاریخِ سینمای معنوی باشد.

ابراهیم(ع) با شکستن بتها نشان داد که این بت‌ها هستند که به محافظت شما مردمِ بت‌پرست نیاز دارند و با نبود شما برای محافظت از ایشان با تبری نابود میشوند. پس شما بت‌ها را نگه‌داشته‌اید نه بت‌ها شما را. پس چرا آنها را میپرستید و از آنها انتظارِ یاری دارید؟!

ابراهیمِ قرآن در انجیل اِبرام نامیده میشود، این کلمه از لحاظ لغوی، پدر عالی یا جدّ اعلیٰ معنی میدهد. وجه تسمیهٔ او به این نام اینست که مسیحیان و یهودیان از طریق اسحق و مسلمین از طریق اسماعیل، نسب یا انتساب خود را به او میرسانند.

نخستین دولتي که از تاریخ سربرآورد، پس از طوفان نوح بود: دولت سومر. دولت، حاصل رشد و تعالي دولت‌شهرها بود و فرع بر ساختِ سپاه براي رزم، و اینها همه مقدمه‌ي پادشاهي شد. اینگونه بود که نخستین سلسله‌ي پادشاهی اور شکل گرفت و از اور - واقع در ساحل غربي اروند رود - بر بین‌النهرین جنوبي حکومت می‌کرد. سلسله‌هاي اور قرن‌ها قدرت بلامنازع بین‌النهرین بودند. ۲۰۰۰ سال گذشت. در سلسله‌ي سوم اور حدود ۲۰۰۰ سال قبل از میلاد، یعنی ۴۰۰۰ سال قبل، ابراهیم بدنیا آمد. چه آنگونه که تورات گفته، میلادش را در اور بدانیم و چه به گفته‌ي طبري، شوش و یا به گفته‌ي ابن بطوطه، در کوثي از سواد کوفه، در هر حال، پس از استبصارش از ستاره‌پرستیِ قوم که منجر به بت‌شکني شد، به اتفاق برادرزاده‌اش لوط عازم بابِل (بغداد) شد و محاجّه‌اش با نَمرود حاکم بابل، او را از آنجا نیز بسوي حَرّان در شمال سوریه و از آنجا به کَنعان (لبنان و فلسطین امروز) کشانید و شاید آنگونه که طبري گفته در حرّان، سارا - دختر حکمران آنجا - را به زني گرفت. ابراهیم عاقبت در حَبَرون در فلسطین (الخلیل امروزی) منزل گزید و البته با هاجر سفري به حجاز کرد و پس از ساختن بیت‌الله، هاجر را همانجا نهاد و بازگشت. مزار وي اکنون در الخلیل است. در پیري سارا براي او اسحق را زایید و یعقوب (اسرائیل)، فرزند اسحق است که با دوازده پسرش منجمله یوسف، عاقبت به مصر کوچیدند.

عبارت "ثُمَّ نُكِسُوا عَلَى رُءُوسِهِمْ" را که ما شرمسار شدن کافران ترجمه کرده‌ایم، برخی، بازگشت آنها به کفر و عناد، پس از استبصار اولیهٔ که عبارت "رَجَعُوا إِلَى أَنْفُسِهِمْ" به آن دلالت دارد، دانسته‌اند. یعنی کافران لحظه‌ای بخود آمدند و حق را پذیرفتند اما باز به سودای باطل خویش بازگشتند و در مقام انتقام از ابراهیم(ع) برآمدند.

راجع به گفتهٔ ابراهیم که "بت بزرگ چنین کرده" بحث و جدل زیادی در گرفته که بر چه مبنایی ابراهیم(ع) دروغ گفته؟! ما بعرض رساندیم که بر سبیل تعریض است و بقصد هدایت.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که ابراهیم سخنش را مشروط آورده و گفته: اگر بت‌ها سخن میگویند، بت بزرگ چنین کرده! همچنین کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که دروغ برای اصلاح و خطر در میدان جنگ محبوب خداست؛ اما دروغ جز برای این قصد و خطر در راه‌ها مبغوض خداست. قول ابراهیم(ع) هم بقصد اصلاح قومش بود.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که سخن سه‌گونه است: راست، دروغ، و اصلاح بین‌مردم.

قَالُوا حَرِّقُوهُ وَ انْصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ (٦٨) قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْداً وَ سَلاَماً عَلَى إِبْرَاهِيمَ (٦٩) وَ أَرَادُوا بِهِ كَيْداً فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَخْسَرِينَ (٧٠) وَ نَجَّيْنَاهُ وَ لُوطاً إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا لِلْعَالَمِينَ (٧١)

فریاد زدند: اگر عُرضه دارید و میخواهید کاری کنید، ابراهیم را بسوزانید و عزّت را به بت‌هایتان بازگردانید!

عاقبت، او را در آتش انداختند! ما هم فرمان دادیم: ای آتش! برای ابراهیم سرد باش و سلامت!

آن‌ها نقشهٔ نابودی ابراهیم را کشیده بودند؛ ولی خودشان را به شکستی مفتضحانه کشاندیم.

سرانجام ابراهیم و لوط را با مهاجرت به سرزمینی که برای بشریت منشأ برکات است، از دست بت‌پرست‌ها نجات دادیم.

ماجرای ابراهیم و آتش، ماجرای من و توست با سختی‌های زندگی و ناملایمات بدخواهان. شدت یقین و حفظ معیّت با خدا، آتش مصائب را برد و سلام میکند.

در روایت است که وقتی ابراهیم(ع) را در منجیق کرده و میخواستند در آتش بیفکنند، جبرئیل آمد و گفت: خواسته‌ای داری؟ ابراهیم(ع) گفت: از تو نه! جبرئیل گفت: خواسته‌ات را بگو تا به خدا برسانم. ابراهیم(ع) گفت: حسبی من سؤالی علمه بحالی. یعنی علم خدا بحال من کافی است و لازم به درخواست نیست.

عبارت "أَرَادُوا بِهِ كَيْداً فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَخْسَرِينَ" نشان میدهد که بدخواهیِ مؤمنان، اگر شکلِ نقشه‌کشی بخود بگیرد، صاحبش را مبتلا میکند به خسارت محض.

تعبیر "الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا لِلْعَالَمِينَ" راجع به شامات است یعنی لبنان و فلسطین امروزی به اضافهٔ غرب سوریه و اردن به اضافهٔ شبه جزیرهٔ سینا. از این آیه برمیآید که این منطقه منشأ برکات معنوی برای بشریت است.

راجع به عبارت "يَا نَارُ كُونِي بَرْداً وَ سَلاَماً" گفته‌اند اگر فقط بَرد میشد، ابراهیم(ع) از سرما خشک میشد، پس سلام هم باید به بَرد اضافه شود تا مطبوع باشد و ابراهیم(ع) در آن سالم بماند. در هر حال، این عبارت نشان میدهد که خداوند همانطور که سبب‌ساز است، گاهی سبب‌سوزی میکند و اسباب را از اثر میاندازد تا اراده‌اش را محقّق سازد. خطابی که به آتش شده که "ای آتش، بَرد و سلام شو" حکایت از شعور و اراده در تمام اجزاء عالَم دارد. اینکه حرف خدا را می‌شنوند، میفهمند، و میتوانند عمل کنند.

عبارت "نَجَّيْنَاهُ وَ لُوطاً إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا" نشان میدهد که هجرت، برای مؤمنین، یکی از اسباب نجات است و برکت را نصیب ایشان میکند. همچنین نشان میدهد که تمامِ سرزمین‌ها یکسان نیستند و برخی توسط خدا برکت یافته‌اند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که وقتی خواستند ابراهیم(ع) را در آتش بیفکنند، زمین عرض کرد: خدایا تنها یک نفر روی من تو را میپرستد و دارند او را میسوزانند! فرشتگان عرض کردند: خدایا، دوستت ابراهیم خواهد سوخت! خداوند فرمود: اگر مرا بخواند، کفایتش خواهم کرد. جبرئیل عرض کرد: خدایا دشمنت را بر دوستت چیره میسازی؟!

خداوند تشر زد: خاموش! این را تو میگویی که از نابودی میترسی یا میترسی که فرصت از دست برود. ابراهیم بندهٔ من است و هروقت بخواهم نجاتش میدهم. باید مرا بخواند تا اجابتش کنم. پس ابراهیم(ع) با سورهٔ اخلاص پروردگارش را خواند و گفت: یا الله و یا احد و یا صمد، یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد، مرا نجات بده! پس خدا به جبرئیل فرمود: ابراهیم را دریاب که اگر آتش به او کارگر شود نام تو را از دیوان فرشتگان محو خواهم کرد. جبرئیل گوید: پس با سرعت بسیار خود را به ابراهیم رساندم، هیچ‌روزی مثل آنروز مضطرب و خسته نشده بودم.

برهان روایت میکند که چون دیدند ابراهیم(ع) سالم است و در آتش با پیرمردی سخن می‌گوید. نمرود گفت: بهترین خداست، خدای ابراهیم! یکی از کاهنان خواست رندی کند، گفت من وردی خواندم که آتش او را نسوزاند. نمرود فرمان داد تا او را در آتش بیفکنند. گفت: پس خودت را هم از سوختن نگه دار! آن کاهن سوخت و بقیه خاموش شدند و دیگر ادعایی از کسی برنخواست.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که یکروز صبح ابراهیم(ع) از خواب برخواست و در صورت خود یک موی سپید دید. پس گفت: حمد خدایی را که مرا به سن پیری رساند درحالیکه طُرفةالعینی او را عصیان نکردم.

راجع به عبارت "مَا هٰذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ" جلد هفتاد و ششم بحارالأنوار روایت میکند که رسول خدا(ص) بر عدّه‌ای که دور صفحهٔ بازی شطرنج نشسته بودند گذر نمود. پس فرمود: مَا هٰذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ؟!

برهان از امام صادق(ع) روایت میکند که از جمله امتحانات ابراهیم(ع) شجاعت بود. چه کسی میتواند یک تنه در برابر یک ملّت بیایستد و بتهای آنها را بشکند؟!

خصال از رسول خدا(ص) روایت میکند که شش جانور را مکشید: زنبور عسل، مورچه، جغد، هدهد، پرستو و قورباغه. این آخری وقتی میخواستند ابراهیم(ع) را به آتش افکنند، در دهانش آب میآورد تا بر آن آتش بریزد.

خصال از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که چهارشنبهٔ آخر ماه که ماه در محاق است، روز نحسی است. قتل هابیل و افکندن ابراهیم در آتش در چنین روزی بود.
جلد شصت و چهارم بحارالأنوار از امام باقر(ع) روایت میکند که در آتش رفتن مؤمنین و بَرد و سلام شدن آتش برای آنها مسبوق به سابقه است: خدا وقتی ارواح را خلق کرد، آنها را به آتشی آزمود و فرمود به فرمان من که پروردگار شما هستم وارد آتش شوید. مؤمنین سبقت گرفتند و آتش بر ایشان سرد و سلامت شد و کافران تمرّد نمودند و از طاعت سر باز زدند.
الخرائج از امام حسین(ع) روایت میکند که روز عاشورا به اصحاب خود فرمود: سالها پیش رسول خدا(ص) به من بشارت داد که تو با یارانت همگی شهید میشوید درحالیکه درد نیزه و شمشیر را احساس نمیکنید. سپس این آیه را تلاوت فرمود: يَا نَارُ كُونِي بَرْداً وَ سَلاَماً عَلَى إِبْرَاهِيمَ. جنگ برای تو و یارانت سرد و سلامت خواهد شد. گوییم: بنا بر ذودرجه بودن اکثر حالات و مقامات، برای مجاهدان صادق نیز درجاتی از این بَرد و سلام محقّق میشود.
بحرالعرفان از ابن‌عباس نقل میکند که اهالی شهر ابراهیم همگی بعداً با پشه هلاک شدند، خود نمرود هم پشه‌ای از دماغش وارد مغزش شد و چنان سر بر زمین میکوفت که هلاک شد. اینست تحقق "فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَخْسَرِينَ".

وَ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ نَافِلَةً وَ كُلاًّ جَعَلْنَا صَالِحِينَ (۷۲) وَ جَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَ إِقَامَ الصَّلاَةِ وَ إِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَ كَانُوا لَنَا عَابِدِينَ (۷۳)
بعدها، پسری به‌نام اسحاق به ابراهیم بخشیدیم و نوه‌ای به‌نام یعقوب. همگی‌شان را هم افرادی شایسته کردیم.
از آنان راه‌برانی ساختیم که به‌فرمان ما، مردم را هدایت میکردند. همچنین، به آنان الهام کردیم خوبی کردن و نماز خواندن و انفاق کردن را. بله، آنها فقط ما را پرستش میکردند و از عابدین بودند.
این فقرات نشان میدهد که ایمان و عمل صالح، علاوه بر انسان، در نسل او نیز اثر دارد.

"نافله" یعنی هدیه، بچهٔ خوب هدیهٔ خدا به انسان است. از این آیات برمیآید که صالح شدن بچه به جعل الهی است و به صِرفِ تربیت نیست.

از میان صالحان عدّه‌ای مقام امامت می‌یابند. امام کسی است که به امر خدا، دستگیری میکند و مأمومینش را هدایت مینماید. این هدایت هم شامل بیان راه است، هم امداد در طیّ راه.

عبارت "يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا" نشان میدهد که گرچه امام اسباب هدایت است اما هدایت به اذن خداست و امام نتواند هرکس را که بخواهد هدایت کند و تنها موفق به هدایت کسی میشود که أمر خدا بر هدایت او مستقرّ گشته. از عبارت "جَعَلْنَاهُمْ" برمیآید که خود امامت نیز مثل نبوت، به جعل الهی است نه انتخاب مردم یا استحسان معتقدین.

عبارت "أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَ إِقَامَ الصَّلاَةِ وَ إِيتَاءَ الزَّكَاةِ" بیانی خلاصه از تمامِ راه است و نشان میدهد در همه‌جای راه، سالک محتاجِ الهام و توفیقِ الهی است.

کمال راه هم در عبارت "كَانُوا لَنَا عَابِدِينَ" آمده و نشان میدهد سالک آخرش باید "عابد" شود یعنی عبادت و عبودیت باید چنان در ذات او راسب گردد که واجد این ملکه و صاحب این عنوان گردد.

عبارت "أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ" نشان میدهد که میل به خیرات و توفیق انجام آنها، عنایت ویژهٔ خداست و باید قدردان و شاکرش بود.

کافی از امام رضا(ع) روایت میکند که امر امامت، کمال دین است و ابراهیم پس از آنکه پیامبر شد و خلیل الله شد، پس از طی امتحاناتی، به امامت نائل گشت.

بصائر روایت عجیبی از امام صادق(ع) نقل کرده، بر حسب نقل ایشان فرموده: به صلاح مردم نیست مگر دو پیشوا؛ امام عادل یا امام فاجر. امام عادل مانند: جَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا و امام جائر مانند: وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ [سوره القصص : ٤١].

ذیل عبارت "أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ" جلد نود بحارالأنوار از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که بخشی از وحی، نبوت است؛ بخشی الهام؛ بخشی إخبار.

وَ لُوطاً آتَيْنَاهُ حُكْماً وَ عِلْماً وَ نَجَّيْنَاهُ مِنَ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ تَعْمَلُ الْخَبَائِثَ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمَ سَوْءٍ فَاسِقِينَ (٧٤) وَ أَدْخَلْنَاهُ فِي رَحْمَتِنَا إِنَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ (٧٥)

اما لوط: به او هم حکمت و علمِ الهی عطا کردیم و از شهری نجاتش دادیم که مردمش به کارهای زشت و کثیف مشغول بودند. واقعاً که آن‌ها مردمی بد و منحرف بودند. ما لوط را زیر چترِ رحمتِ خود گرفتیم؛ او از صالحین بود.

"حُکم" را حکمت معنا کرده‌اند، فرق علم با حکمت مثل فرق دانش فیزیک با توان حل مسئلهٔ فیزیک است. علم اصول و قواعد و سُنَن است. اما اینکه الآن گیر کار شخصِ من کجاست و باید چه کنم، حکمت است. عالمانِ بی‌حکمت بسیارند. آنها حتی نمیتوانند مسائل زندگی شخصی خود را حلّ کنند چه رسد به اینکه مشاورِ دیگران باشند. اما انبیاء، هم علم داشتند هم حکمت.

نکتهٔ جالب در این فقره عبارت "أَدْخَلْنَاهُ فِي رَحْمَتِنَا" میباشد. ما باید کاری کنیم که داخل در این رحمت شویم. رحمت به فضایی تشبیه شده که خداوند باید انسان را وارد آن کند. یعنی در حالت عادی، آدمی از این رحمتِ خاص بهره‌مند نیست. کلید بهره‌مندی از آن رحمت، در عبارت بعد آمده "إِنَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ". یعنی آدم باید از صالحین باشد. برای اینکه انسان، عوض شود و تغییر ماهیت دهد و از صالحین شود - یعنی از صالحین شدن، فقط یک صفت نیست بلکه تغییری اساسی و تبدیل جوهری است - برای این، انسان باید بسیار خوبی کند و قصدش هم از آن خوبی‌ها رضای خدا باشد. خوبی در دو وادی خوبی با حقّ و خوبی با خلق قابل لحاظ و تفکیک است. از دل اوّلی کثرت عبادتِ با حضور در میآید و از دل دومی، محبت بی‌قید و شرط به تمام ماخَلَق، برای خدا.

وَ نُوحاً إِذْ نَادَى مِنْ قَبْلُ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ فَنَجَّيْنَاهُ وَ أَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ (٧٦) وَ نَصَرْنَاهُ مِنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمَ سَوْءٍ فَأَغْرَقْنَاهُمْ أَجْمَعِينَ (٧٧)

و نوح که قبل از این پیامبران زندگی می‌کرد: وقتی صدایمان زد، دعایش را مستجاب کردیم و او و خانواده و پیروانش را از آن بلای عظیم نجات دادیم.

و او را در برابر مردمی یاری کردیم که آیه‌های ما را دروغ می‌دانستند. آن‌ها مردم بدی بودند و به‌همین دلیل، همگی‌شان را غرق کردیم.

عبارت "نادیٰ" چقدر زیباست. ما هم باید فریاد برآوریم و خدا را صدا کنیم و در امورمان از او کمک بخواهیم. خدا هم حتماً جواب میدهد، چون او بهترینِ جواب‌دهنده‌هاست: وَلَقَدْ نَادَانَا نُوحٌ فَلَنِعْمَ الْمُجِيبُونَ [سوره الصافات : ۷۵] نوح ما را صدا زد و ما بهترینِ مُجیب‌هاییم. چقدر بی‌توفیقی است که انسان یادش برود خدا را به یاری بخواند! چقدر به خود رها شدن است!

همچنان که ذکر یونسیه برای رفع غم، بی‌بروبرگرد است؛ خواندن خدا طبق این آیه برای رفع "کَرب"، صد در صد نتیجه میدهد.

"کَرب" در لغت غم و اندوه معنا میدهد، لذا "کرب عظیم" را که خدا نوحیان را از آن نجات داد، برخی مفسّرین، نه طوفان بلکه سختی زندگی با کافران، پیش از طوفان معنا کرده‌اند. اما درست اینست که تمام سختی‌ها و بلاها مراد باشد چه پیش از طوفان، چه خود طوفان. آنچه در داستان نوح(ع) جالب است اینست که طوفان، خود وسیلهٔ اتمام سختی‌های کهنه شده است؛ سختیهای هزار ساله.

تغییر تاریخ به دعای بنده‌ای دلسوخته، نکته‌ای است که در فرهنگ قرآن زیاد به چشم میخورد و دعای نوح(ع) هم نمونه‌ای از آنست.

وَ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَ كُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ (۷۸) فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَ كُلاًّ آتَيْنَا حُكْماً وَ عِلْماً..(۷۹)

حالا بشنو از داوود و سلیمان: روزی دربارهٔ چگونگیِ جبران خسارت مزرعه‌ای مشورت می‌کردند که شب‌هنگام، گوسفندانِ عدّه‌ای در آن چریده و پایمالش کرده بودند. ما موقع قضاوتِ آنها حاضر و ناظر بودیم.

آن‌وقت، روش بهترِ اجرای حکم را به سلیمان فهماندیم. البته به هر دویشان حکمت و دانش عطا کرده بودیم.

این آیات به ماجرای مشخصی اشاره دارد. گویا گوسفندانِ کسی وارد تاکستانی شده و تمام برگها و انگورها را خورده بودند، باغبان شکایت به داوود(ع) آورده، داوود(ع) حکم کرده که در ازای خسارت، تمام گلّه از آن باغبان باشد. سلیمان که آنوقت طفلی ظاهراً نابالغ بود به پدر نسبت به این حکم معترض شد و حکمی کرد که مقبول داوود(ع) واقع گشت. سلیمان حکم کرد که گله را بدهند باغبان نگه‌دارد و از منافعش زندگی‌اش را بگذراند. باغ هم دست گله‌دار باشد تا مراقبتش کند و سال بعد همین موقع که محصول رسید، تحویل باغبان دهد و گله را پس بگیرد. پایان داستان.

گوییم این حکم - به فرض صحّت نقل - حکمی عجیب و جالب است و نشان میدهد که علّت جابجایی شغل و مال و گردش آن در میان مردم، میتواند حکم خدا باشد بر مبنای خطاهایی که کرده‌اند یا ظلم ناخواسته‌ای که بر آنها رفته. پس خیلی باید مراقب گوسفندان خود بود، گاهی مال و شغل آدم را بباد میدهند.

مطلب دیگر اینکه طبق عبارت "كُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ" خداوند شاهد قضاوتها و حکم‌صادرکردن‌های ماست. پس مراقب باشیم.

از نکات دیگر این آیات، اینست که فهم را خدا باید بدهد. خداست که حقیقت امور و کیفیت وظایف را به دل بندگانش تفهیم میکند. پس اگر طالب فهمیم، از خدا فهم بخواهیم. گاهی خدا فهم را به پسر میدهد و از پدر دریغ میکند.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که داوود(ع) دوست داشت یکی از پسرانش که مادرش سوگلی او بود جانشینش شود. وقتی قضیهٔ تاکستان و گوسفندها پیش آمد، خداوند به داوود(ع) فرمان داد، تمام پسرانت را حاضر کن تا هریک حکم کند. حکم سلیمان(ع) با بقیهٔ پسران متفاوت بود. بقیه مثل علمای یهود حکم کرده بودند که گوسفندها از آنِ صاحب باغ باشد، چونکه قیمت گوسفندها برابر با قیمت برگ و انگور تلف شده بود. اما سلیمان چنان حکم کرد و گفت: بیخ درختان انگور سالم‌اند و سال بعد باز ثمر میدهند. خداوند به داوود(ع) فرمود: جانشین تو سلیمان است نه آنکسی که در نظر داری و حکم سلیمان حکم من است.

جلد بیستم وسائل‌الشیعه روایت میکند که از امام صادق(ع) پرسیدیم عزل یعنی خارج کردن آلت حین انزال از رحم زن را جایز میدانید؟ فرمود: بله. گفتیم: علی(ع) جایز نمیدانست. فرمود: حکم سلیمان هم با حکم داوود متفاوت بود و این، نقصی برای داوود نبود. خدا میفرماید: فَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ.

... وَ سَخَّرْنَا مَعَ دَاوُدَ الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَ الطَّيْرَ وَ كُنَّا فَاعِلِينَ (۷۹)

کوه‌ها و پرنده‌ها را هم رام کردیم تا در رکاب داوود، تسبیح خدا بگویند. ما از این کارها زیاد کرده‌ایم.

مشابه این آیه در سوره‌های سبأ و صاد نیز هست. کیفیت تسبیح کوه و طیر با داوود(ع) بر ما معلوم نیست. اما نشان میدهد که کوه و طیر، شعورِ عبادت تشریعی دارند و آگاهانه همراه خلیفه خدا نماز میگذارند. شاید اگر نماز ما هم نماز درستی باشد، در و دیوار و سجاده و محراب، با ما هم‌نوا شوند. گرچه ما ندای تسبیح و نفیر دعا و قُلقُل ذکرشان را نمیشنویم؛ گوش برزخی میخواهد! شاید مراد از این آیه باز شدن گوش برزخی داوود(ع) باشد بطوریکه زمزمه طور و طیر را همراه با ذکر خویش، میشنید.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که روزی در صحرای عرفات، ازدحام جمعیت بود. داوود(ع) ملول شد و از کوهی برای مناجات با خدا بالا رفت. جبرییل(ع) بر او نازل شد و گفت: خدا میفرماید نکند داوود فکر میکند در ازدحام جمعیت صدای او را گم میکنم؟ به او بگو صدای کرمی را که در دل سنگی سخت در قعر دریایی تسبیح میگوید و حاجت می‌طلبد میشنوم و صدایش را از دیگر کرم‌ها تفاوت میگذارم.

وَ عَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ لِتُحْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ فَهَلْ أَنْتُمْ شَاكِرُونَ (۸۰)

به‌خاطر شما، فوت‌وفن زره‌سازی را به داوود یاد دادیم تا آن زره‌ها، از ضربه‌های سفت‌وسخت حفظتان کند. اصلاً شکرگزار این‌همه نعمت‌های خدا هستید؟!

ظاهراً اقسامی از زره، پیش از داوود(ع) هم رایج بوده. اما یا زیادی سنگین بوده‌اند یا بسیار کم‌اثر. زرهی که خدا به داوود(ع) الهام کرد، حلقه کردن و بافتن مفتول فلزی بود که هم سبک بود، هم کاراً. در سورهٔ سبأ هم آمده: وَ أَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ (۱۰) أَنِ اعْمَلْ سَابِغَاتٍ وَ قَدِّرْ فِي السَّرْدِ...(۱۱)و آهن را هم برایش نرم کردیم: زره بباف! و حلقه‌هایش را درست اندازه بگیر! یعنی کیفیت ساخت زره را به او الهام کردیم که چطور آهن را مفتول کند و مفتولها را حلقه کند و همه را به هم ببافد و زره‌ای منعطف و سبک و نفوذناپذیر بسازد.

"سابغه" به معنی زره بافتنی منعطف و فراخ است و "سرد" یعنی حلقه یا بافت. "قَدِّرْ فِي السَّرْدِ" یعنی در بافتنِ آن دقت بخرج بده! و خوب اندازه‌ها را رعایت کن. از این آیه بدست میآید که انبیاء اهل کار و حرفه بوده‌اند و اینکه صنعت، ممدوح خداوند است و کیفیت، ذاتاً مطلوب است. پس تولید جنسِ باکیفیت فی‌نفسه یک عملِ صالح است.

عبارت "فَهَلْ أَنْتُمْ شَاكِرُونَ" نشان میدهد که نه تنها ادوات دفاعی، بلکه تمام وسائل و اسباب و اثاثیهٔ کنارِ ما، نعمت‌هایی هستند نیازمند شکر. آیا شکر یخچال، بخاری، حمام، ماشین لباسشویی، اجاق‌گاز، اتومبیل، آب و برق و گاز و تلفن، و غیره را بجا میآوریم؟!

کافی از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که خدا به داوود(ع) وحی کرد که بهتر است از دسترنج خویش بخوری نه بیت‌المال. پس آهن را برایش نرم کرد و او سیصد روز زره ساخت و فروخت و از بیت‌المال مستغنی شد.

وَ لِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ عَاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا وَ كُنَّا بِكُلِّ شَيْءٍ عَالِمِينَ (۸۱) وَ مِنَ الشَّيَاطِينِ مَنْ يَغُوصُونَ لَهُ وَ يَعْمَلُونَ عَمَلاً دُونَ ذٰلِكَ وَ كُنَّا لَهُمْ حَافِظِينَ (۸۲)

تندبادها را در اختیار سلیمان قرار دادیم تا به‌سوی سرزمین حاصلخیز شامات بوزند و گوش‌به‌فرمانِ او باشند. ما از همه چیز باخبریم.

برخی جنّیانِ زِبروزرنگ برای سلیمان غواصی می‌کردند و مروارید می‌آوردند. البته کارهای دیگری هم می‌کردند. ما آن‌ها را تحت فرمان نگه داشته بودیم.

طبق این آیات، طبیعت و ماوراء آن میتوانند به اذن خدا مُسخَّر ولیّ خدا گردند.

باد که تسخیر او بوده گویا تختش یا چیزهایی را برایش به اینجا و آنجا میبرده یا ابرهای باران‌زا را میآورده.

راجع به شیاطین غواص، ممکن است غوص اعم از دریا باشد و استخراج گنجهای زمینی هم مراد باشد. این فقرات نشان میدهد که جنّ میتواند برای انسان گنج استخراج نماید. و نشان میدهد که جنّ میتواند تسخیر آدم شود.

راجع به "یَعْمَلُونَ عَمَلاً دُونَ ذٰلِکَ " گویا جنّیانِ بنّاء مراد است که برایش محراب و تمثال و ظروف میساخته‌اند(سبأ: ۱۳). این آیات گواه است که هنر و حرفه در میان جنیّان نیز هست.

عبارت "کُنَّا لَهُمْ حَافِظِینَ" یعنی ما مراقب بودیم که کسی از جنّیان، طغیان و از سلیمان تخلّف نکند. یا اینکه جنّیانِ مطیع را نصرت و محافظت میکردیم.

دعوات از امام صادق(ع) روایت میکند که سلیمان به مهمانانش گوشت میخوراند اما خودش برای تواضع در برابر خدا نان جو با سبوس میخورد.

وَ أَیُّوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ (۸۳) فَاسْتَجَبْنَا لَهُ فَکَشَفْنَا مَا بِهِ مِنْ ضُرٍّ وَ آتَیْنَاهُ أَهْلَهُ وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَ ذِکْرَى لِلْعَابِدِینَ (۸٤)

و ایّوب خدا را اینگونه صدا زد: خدایا، مشکلات طاقت‌فرسا به من رو آورده است. تو هم که از همهٔ مهربان‌ها مهربان‌تری. پس دعایش را مستجاب کردیم و تمام مشکلاتش را برطرف ساختیم. از سرِ لطفمان، خانواده‌اش و مثل آنها را باز به او عنایت کردیم، تا عبادت‌کنندگان ارزش صبر و دعا را بفهمند.

پس از داستان سلیمان که قدرتمندترین و ثروتمندترین پیامبر خدا بود، نوبت به ایوب میرسد که ضعیفترین و فقیرترینِ اهل زمین میگردد تا امتحان گردد. خدا میخواهد بگوید بندگی، هم با ثروت و دولت سازگار است هم با فقر و تنهایی. در هر یک از این حالات راهی بسوی خدا هست و بوده است کسی که در هر شرایطی بندهٔ خوب خدا بوده. پس نه دولت و نه فلاکت، هیچ‌یک نباید انسان را از مدار بندگی خارج کنند.

ایوب(ع) پیامبر خداست اما زمانش مشخص نیست. او از پیامبران بنی‌اسرائیلی نیست اما ذکرش در عهد عتیق آمده. داستان رنجهای ایوب تسلّی بخشی بر یهودیان در تبعید بابِلی بوده است به همین دلیل باید در زمانی قبل‌تر زیسته باشد. ایوب(ع) احتمالا جایی که سه کشور عراق و ترکیه و سوریه فعلی به هم میرسند، و در زمان مادها میزیسته، یعنی قبل از هخامنشیان. ایوب فرزندان زیادی داشت و از کشاورزی و دامداری دارای مکنت بود. او اهل شکر بسیار بود. شیطان به خدا معروض داشت این ایوب عزیز کردهٔ توست و خداپرستی‌اش بخاطر نعمتهایی است که به او داده ای. خداوند فرمود: اینَک محافظت خود را از او برمیدارم و به تو اجازه سلطه بر همه چیز او را میدهم جز بر دلش. پس شیطان به مرور اَنعام و باغات و سپس فرزندان او را گرفت اما ایوب باز راضی بود و شکر میگذاشت. سپس بیمارش کرد: کمرش شکست و علیل شد و بدنش عفونت کرد اما باز شکر میگذاشت. تنهایش کرد و همه ترکش کردند جز همسر باوفایش رحیمه اما باز شکرگذار بود. مردم ملامتش میکردند که اگر پیغمبر است و اگر درستکار است پس چرا خدا به او پشت کرده جواب میداد: هرچه خدا میکند طبق مصلحت است؛ لابد مصلحت مرا چنین دیده. و باز شکر میگذاشت.

در چنین فضایی ایوب(ع) در عین صبر دعا کرد و پیش خدا شکوه برد و از خداوند کشف ضُرّ خواست: خدایا مرا بلا گرفتار کرده درحالیکه تو ارحم الراحمین هستی!

پس، خداوند چشمه‌ای برایش پدید آورد تا خود را بشوید و از آبش بنوشد. پس جسمش بهبود یافت.

عبارت "وَآتَيْنَاهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ" یعنی اهلش و مانند آنها را به او برگرداندیم. گویا او دوباره صاحب فرزندان بسیار شد و عمر طولانی یافت بطوریکه نبیره‌هایش را هم دید. بعضی هم گفته‌اند همان فرزندانِ مرده زنده شدند و فرزندانی هم بعداً خدا به او داد.

داستان ایوب نشان میدهد که گرچه باید صابر بود اما باید نزد خدا شکوه کرد که جز این، بی ادبی، گردن کلفتی و مقاومت در برابر فیض الهی است.

قصص‌الانبیاء از امام‌صادق(ع) روایت میکند که وقتی خداوند ایوب را شفا داد به او گفت در آنچه بر تو گذشت کدام یک سخت‌تر بود؟ ایوب عرض کرد: شادی دشمنان و از آن سخت‌تر شماتت دوستان.

تفسیر قمی از امام‌صادق(ع) روایت میکند که ترتیب ابتلائات ایوب نخست بر مال و فرزند وی بود، سپس بر کشت و زرعش، سپس بر چهارپایان وی، و سرانجام بر بدنش. جز گوش و چشم و عقلش که خدا شیطان را بر آنها مسلط نساخت. بیماری او آنچنان شدت یافت که بدنش کرم گذاشت. پس هرکرمی که میافتاد را بر میداشت و بر جایش میگذاشت ومیگفت از جایی که خدا خلقت کرده کجا میروی؟ از کجا روزی بدست میآوری؟ برگرد به همانجا! همه ترکش کردند جز همسرش رحیمه که نسلش به یوسف نبی(ع) میرسید. او کلفتی میکرد و طعام اُجرت میگرفت و برای ایوب میاورد. مدتی که گذشت شیطان به شکل پیرزنی به سراغ مردم رفت و گفت: ایوب بیمار است و بدنش متلاشی شده، نمیترسید بیماری او از طریق زنش به خانه شما منتقل شود؟ پس کسی دیگر رحیمه را به خانه‌اش برای کلفتی راه نداد و آنها که نیکوکارتر بودند به او گفتند هر روز غذایی برایت بیرون خانه میگذاریم، بردار و برای ایوب ببر اما وارد خانه ما مشو!

ایوب سه شاگرد خاصّ داشت که بیرون شهر در غارها عبادت میکردند. کار که بر ایوب سخت شد به هم گفتند برخیزید تا نزد ایوب برویم و چاره‌ای بیاندیشیم. پس نزد او آمدند و گفتند به گناه خود پیش ما اقرار کن تا از خدا برایت طلب غفران کنیم. ایوب گفت: بخدا گناهی ندارم و شما میدانید که هیچ غذایی نخوردم جز آنکه مسکینی را هم در آن شریک کردم و هیچ دو راهی بر من عرضه نشد جز آنکه آنرا که بر نفس سخت‌تر بود برگزیدم. مرا ملامت مکنید که خدا هرکس را بخواهد اجری فزون دهد به بلا مبتلا میکند چنانکه با انبیاء و صالحان پیش از ما چنین کرده. یکی از آن سه تن که جوان‌تر بود به خود آمد و آن دو تای دیگر را عتاب کرد که: ایوب حق حیات بر گردن ما دارد، سزاوار بود او را ملامت کنیم؟ سپس گفت: حتی اگر او پیغمبر هم نبود، سزا نیست مرد برادرش را حین نزول بلا ملالت

کند و غمی بر غمهای او بیافزاید. پس به خود بنگرید که عیوب بسیار خواهید یافت تا جایی که جایی برای ملامت غیر نمیگذارد.

پس از رفتن آنها ایوب دلش شکست و گفت خدایا حتی دوستان مرا ملامت میکنند کاش اجازه دادخواهی در درگاهت میداشتم. در این حال فرشته‌ای آمد و گفت: خداوند میفرماید حجّت خویش را بگو که خدا همیشه کنار تو و گوشش شنواست! ایوب گفت: پروردگارا! آیا پیوسته عبادت نکردم؟ آیا حمد تو نگفتم؟ آیا شکر نکردم؟ آیا تسبیح نگفتم؟ خداوند فرمود: چه کسی توفیق حمد و شکر و تسبیح به تو میداد درحالیکه اکثر مردم در غفلت بودند؟ آیا بر خدا منت میگذاری؟! پس ایوب دست در خاک برد و خاک بر دهان خویش ریخت و طلب بخشش کرد. و گفت: "الهم لک العُتبیٰ" یعنی سزاست مرا عتاب کنی که توفیقات تو را به خود نسبت دادم. پس از این واقعه که ایوب از مدعای اینکه نجات از بلا، حق اوست، دست برداشت، جبرئیل نازل شد و گفت خداوند میفرماید بلا به پایان رسیده از این چشمه خود را بشوی تا شفا یابی. سپس خداوند بارانی از طلا به شکل پروانه به خانه‌اش بارید. ایوب میدوید و همه را حتی آنهایی را که بیرون حیاطش میافتاد به سرعت برمیداشت. جبرئیل گف: ای ایوب سیر نمیشوی؟ ایوب گفت: چه کسی از رزق پروردگارش سیر میشود؟ گوییم: این حال ایوب، که نعمت را از خدا میدانست و نسبت به آن حریص بود و شکور، در ریزش نعمت بسیار موثر است.

جلد هفتم بحارالانوار از امام‌صادق(ع) روایت میکند که پدر ایوب در منطقه شامات ثروت زیادی داشت و چون درگذشت همه آن ثروت به ایوب رسید که در آن زمان سی سال داشت. در این حال با رحیمه از نوادگان یوسف تزویج نمود و از او صاحب فرزندان بسیار شد. سپس خداوند به او نبوت داد. ایوب بسیار مهربان و خوش‌خلق و کریم بود. تمام مردم آن سامان به او ایمان آوردند و کسی تکذیبش نکرد. پس او برای مردم قانون نهاد و مسجدها ساخت و برای تهیدستان غذاخوری‌ها ساخت. او به گماشتگانش سپرده بود که هیچ‌کس حتی حیوانات را از محصولات باغها و کشتزارهایش باز ندارند. برکت خدا بر ایوب پیوسته بود اما هیچیک از آنها او را بخود مشغول نمیکرد و پیوسته ذاکر خدا بود و با او مناجات میکرد و

میگفت: الهی و مولای! تو که در دنیا چنین از بندگان پذیرایی میکنی، پس بهشتت که برای اهل کرامتت کنار گذاشته‌ای چگونه است؟
چون شب فرامیرسید ایوب و آنها که پناهشان ایوب بود در مسجدش گرد میآمدند و با او نماز میگذاردند و تسبیح میگفتند.
در این حال شیطان به خدا گفت: ایوب را چون نعمت داده‌ای سپاس میگوید؛ اگر مبتلا به بلا شود راهی جز این خواهد پویید. پس خداوند به او اذن داد تا ایوب را مبتلا سازد تا کذب حرفش معلوم شود و ماجرای ایوب درسی شود برای آیندگان.
پس از اینکه شیطان چنین اذنی یافت بسیار خوشحال شد و به شیاطین دیگر گفت به فرصتی دست یافته‌ام که پس از اخراج آدم از بهشت سابقه نداشته. پس بسوی احشام او رهسپار شد و همه را کشت آنگاه خود را به شکل یکی از چوپانان او درآورد و پیش او رفت و با گریه گفت: تمام گوسفندانت هلاک شدند. ایوب که مشغول نماز بود به او اعتنایی نکرد تا نمازش تمام شد آنگاه گفت: مال من نبوده، همه مال‌الله بوده، خدا هرچه میخواهد با مالش میکند. مردم هم که خبر مرگ دسته جمعی و دفعی گوسفندان ایوب را شنیدند ملامت کردند که این کفاره گناهی است. اما ایوب اعتنا نکرد و گفت: الحمد لله علی قضائه و قدره. سپس شیطان کاخ ایوب را بر سر فرزندانش خراب کرد و همه را کشت، آنگاه نزد ایوب آمد و گفت: دیدی فرزندانت چه شدند؟ ایوب به گریه افتاد، شیطان ملعون هم با او بنا کرد گریستن. ناگاه ایوب از گریه خود پشیمان شد و گفت: فرزندان من امانت خدا بودند و امانت باید روزی باز ستانده شود. شیطان باز هم به خواست خود نرسید. شیطان بلا را بر بدن ایوب جز چشم و گوش و عقلش مسطولی کرد بطوریکه همه بجز رحیمه از او دوری کردند. گاهی که رحیمه خسته میشد ایوب بدو میگفت: صبور باش! که پیامبران قبل از من نیز بلا کشیدند و خداوند به صابران جزای نیک داده است. سرانجام از شدت فقر به رحیمه اجازه داد در خانه مردم کُلفَتی کند و گفت: تو زنی خوبرویی! از شر شیطان تو را به خدا میسپارم. گاه‌گاه رحیمه یادی از دوران رفاه و ثروت گذشته میکرد و اندوه میخورد، لذا ایوب قدغن کرده بود که یادی از گذشته کنند و گفته بود: ما هفتاد سال رفاه داشتیم، سالهای بلا هنوز به هفت سال نرسیده!

روزی که رحیمه هیچ نیافت تا برای خود و ایوب بیاورد به نزد ایوب آمد و به گریه افتاد. ایوب گفت: اگر مردم در خانه‌هایشان را بر ما بستند، در رحمت خدا که بسته نیست. به خدا امیدوار باش! سپس فرمود: ای رحیمه، اگر خسته شده‌ای میتوانی مرا ترک کنی. رحیمه گفت: پناه بر خدا از چنین اندیشه‌ای. روزی رحیمه بسیار کار کرد و ده قرص نان اجرت گرفت پس به نزد ایوب به زاغه‌ای که در مزبله برای خود ساخته بودند آمد و گفت: امروز خداوند روزی زیادی نصیبم ساخته، از پیشت نمیروم تا همه اینها را بخوریم. ایوب سر سفره دست به دعا برداشت: الحمد لله الذی لا ینسی من ذکره و لایخیب من شکره و لایضیّع من توکّل علیه، له الحکم و الیه یرجع الامر و هو علی کل شیء قدیر. گوییم: این فقرات خوب است دعای سفره مؤمنین قرار گیرد.

عبارت "أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ" نشان میدهد که برای مؤمن، سختی‌های ظاهری، الطاف خَفیّهٔ الهی است: هم کفّارهٔ غفلت‌هاست، هم مُسبِّب مقامات است، هم مُصَصِّح تقدیر است. ادبِ ایّوب هم در این دعا موج میزند: نگفت خدایا بلا را برطرف کن، گفت بلایی رسیده و تو مهربانترینی!

جالب است که استجابت خدا هم بیش از خواستِ ایّوب بود: ایّوب تنها کشف ضُرّ را خواست ولی خدا اهلش را هم به او مستردّ داشت.

علل‌الشرایع از امام صادق(ع) روایت میکند که ایّوب صبر کرد تا ملامت مؤمنین از راه رسید، آنوقت دعا کرد. انبیاء بر همه چیز صبر میکنند اما وقتی ملامت آغاز میشود میفهمند که باید دست به دعا بردارند و پایان بلا را بخواهند.

قصص‌الانبیاء جزائری از امام صادق(ع) روایت میکند که خدا ایّوب را مبتلا کرد که تا ابد این درس در بشریت بماند که هیچ‌کس کسی را بخاطر مرض یا فقر یا مصیبتش ملامت نکند و حقیر نشمرد، شاید او ولیّ خدا باشد و خدا با او معاملهٔ ایّوب را کرده باشد. تا همه بدانند که فقر و مرض و مصیبت و رفع آنها همه بدست خداست و خداوند حکیمانه آنها را میان مردم تقسیم میکند تا مؤمنانِ صابر اجر عظیم برند.

جلد دوازده بحارالأنوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که بیشترین بلا برای ما انبیاست سپس مؤمنین. گوییم: البته بلای ایشان باطنش رحمت است و موجب تعالی و ترفیع میگردد و چون با صبر توأم است، برایشان اجر بی‌حساب دارد و چون با رضاست، لذت تسلیم و معیّت با خدا را برایشان به ارمغان میآورد.

وَ إِسْمَاعِيلَ وَ إِدْرِيسَ وَ ذَا الْكِفْلِ كُلٌّ مِنَ الصَّابِرِينَ (٨٥) وَ أَدْخَلْنَاهُمْ فِي رَحْمَتِنَا إِنَّهُمْ مِنَ الصَّالِحِينَ (٨٦)

ناگفته نماند: اسماعیل و ادریس و ذوالکِفل هم همگی جزو بندگان صبور بودند. آنها را هم مشمول لطف خودمان کردیم؛ آنها در ردیف بندگانِ صالح بودند.

راجع به اسماعیل: اسماعیل(ع) فرزند بزرگ ابراهیم از هاجر کنیز مصریِ ساره بود. اسماعیل چند سال از اسحاق(ع) بزرگتر بود. ابراهیم(ع) هاجر و اسماعیل را به مکه آورد و در کنار بیت الله که مدتها بود پس از آدم به خرابی و فراموشی دچار شده بود، کوچاند و خود سالی یکبار در موسم حج به ایشان سر میزد. وقتی اسماعیل جوانی نوپا شد ابراهیم(ع) از او کمک گرفت تا کعبه را از نو بنا کند. ابراهیم(ع) خواست اسماعیل(ع) را در منا قربانی کند و اسماعیل(ع) نسبت به این امر نهایت تسلیم را از خویش نشان داد. اسماعیل(ع) و مادرش در کنار کعبه ماندند و چسبیده به کعبه برای خویش خانه‌ای ساختند که اکنون نیم دایره‌ای است چسبیده به کعبه و حِجر اسماعیل نامیده میشود و طواف باید دور آن و کعبه، توامان صورت بگیرد. اسماعیل(ع) پیامبر خدا شد و تیره‌ای از اعراب از نسل او باقی ماندند. خداوند اسماعیل را خادم کعبه قرار داد(بقره: ۱۲۵). خداوند در سورهٔ صافات اسماعیل را "غلام حلیم" مینامد. درحالیکه اسحاق را با صفت "غلام علیم" وصف میکند. شاید دلیل حلم اسماعیل صبر او بود بر ذبح که در آیات بعد میآید. اسماعیل(ع) و هاجر در همان حجر اسماعیل در کنار کعبه دفن اند. خداوند در این سوره اسماعیل(ع) را از صابرین و در سوره مریم او را صادق‌الوعد نامیده.

لازم به ذکر است که برخی مفسّرین اسماعیلِ این سوره را چون پیش از إدریس و ذوالکفل آمده، پیامبری اسرائیلی و غیر از اسماعیلِ ذبیح(ع) که پسر بلافصل ابراهیم است میدانند و او را اسماعیلِ صادق‌الوعد میشناسند. برخی روایات هم این نظر را تأیید میکند.

راجع به إدریس: نام او دوبار در قرآن آمده، یکی همینجا و دیگر در سورهٔ مریم: وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا [سوره مریم : ٥٧] در قرآن ادریس را یاد کنیم: او پیامبری صدّیق بود، که سرانجام به مکان بلندی نائلش کردیم. "صدّیق" مبالغهٔ صادق است، پس ادریس یکپارچه صدق و راستی بوده. عبارت"رَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا" وقتی کنار عبارت "بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ[سوره النساء : ١٥٨]" که دال بر زنده بودن مسیح(ع) است قرار میگیرد، زمینهٔ این قول را پدید میآورد که ادریس هم زنده به آسمان برده شده و در مکانی آسمانی، زندگی میکند؛ یعنی هنوز نمرده است. اما شاید مراد از "مکان" مکانت و مقام باشد، روایتی از امام باقر(ع) هم به این مطلب تصریح میکند. در این صورت نیازی به این فرضیات نیست. این احتمال راجع به رفعت مسیح(ع) هم قابل طرح است. یعنی شاید مسیح(ع) پس از گریختن از ماجرای تصلیب، مدتی مخفی بوده، سپس رحلت کرده و روحش به آسمان رفته. وقایع رؤیت وی توسط چند نفر از حواریون تا چند ماه پس از ماجرای تصلیب نیز مؤید همین فرضیه است. و الله عالم!

برخی مفسّرین ادریس را همان اُخنوخ دانسته‌اند که تورات او را جدّ نوح(ع) میشمرد. مؤرخین متّفق‌اند که ادریس پیش از نوح و پس از شیث پسر آدم، نبوت یافته. برخی گفته‌اند مولدش شهر مِنف در مصر بوده. وجه تسمیه‌اش را بخاطر تدریس و بکار گرفتن قلم برای آموزش میدانند. گویا علومی چون حساب و ستاره‌شناسی و تقویم و هندسه و معماری و خیاطی را نیز در کنار معارف‌الهیه درس میداده. گویا سی رشته را تألیف و تدریس میکرده. شاید هرمس یونانی همان ادریس ما باشد. مرحوم علامهٔ طباطبایی(ره) پایه‌گذاری منطق و حکمت را هم به ادریس منسوب میکند. با این حساب، ادریس نخستین معلّم بشر است.

ادریس بسوی بابِل که جمع کثیری از فرزندان قابیل در آنجا مسکن گزیده بودند، مبعوث گشت و آنها را به شریعت آدم و شیث دعوت نمود و از شرک و ظلم و میگساری نهی نمود و

به عبادت و شکر و کمک به دیگران و تعادل در أکل و شرب دعوت کرد. در جاییکه اکنون مسجد سهله است خانه گزید و همان‌جا منبر دراستش بود. ادریس از میان مؤمنینش صد نفر ممتاز داشت و از میان آنها ده نفر را بعنوان شاگرد خاص تربیت نمود.

ادریس در اواخر عمرش از دیده‌ها پنهان گشت و شایع شد که به آسمان عروج کرده. در نقلی هست که از خدا خواست تا قیامت زنده باشد و شکر و عبادت کند، پس خدا او را به آسمان چهارم برد.

عهد عتیق ادریس را سالک الی الله مینامد، سالکی که با خدا زندگی میکرده(به عبارت دقت بفرمایید!)

به نقل روایات ادریس از عُبّاد بود و روزی هزار بار تسبیح میگفت، شبها را نیز بقدر طاقتش به عبادت بیدار بود. ادریس تسبیح میگفت و لباس میدوخت و به مستمندان هدیه میکرد. این، انفاق عامّ او بود. در روایت است که عمل یکروز او با عمل تمام اهل زمین در آنروز برابر بود.

ادریس صُحُفی آسمانی هم آورده که طوفان نوح در یکی از آنها پیش‌بینی شده بوده.

راجع به ذوالکفل: ذوالکِفل(ع) از پیامبران بزرگ بنی‌اسرائیل و کفیل ایشان در زمانی حین تبعید بابلی بوده. مزار او در روستای کِفل نزدیک نجف زیارتگاه مسلم و یهود و نصاری است. ذوالکفل بنا به عهدی که با خدا کرده بود، تمام شبها به عبادت و روزها به روزه بود و این رسم را تا پایان عمر ادامه داد. او قاضی بنی‌اسرائیل نیز بود و یک عمر میان مردم به عدالت قضاوت میکرد و هرگز خشمی از او ظاهر نشد. خداوند در سوره انبیاء او را از صابرین دانسته. غزالی گوید چون وعده داد که هرکس خشمش را فرو خورد با او در بهشت است و او کفیل این وعده است، ذوالکفل نامیده شده. در قصه‌هاست که شیطان به شکل انسانی به دفعات درِ خانه ذوالکفل میآمد و به شدت درمیزد و وقتی ذوالکفل با آرامش دم در میآمد تا ببیند کیست، میگریخت. آنقدر این کار را تکرار کرد تا ذوالکفل را خشمگین کند اما نتوانست. به پاس این صبر خداوند به ذوالکفل نبوت بخشید و او را از پیامبران بنی‌اسرائیل قرار داد.

جلد سیزده بحارالأنوار روایت میکند که چون یسع به اواخر عمر شریفش رسید درصدد تعیین جانشین برای خویش برآمد پس مردم را جمع کرد و گفت کیست تعهد کند شبها را عبادت

کند و روزها را روزه بدارد و هرگز خشم نگیرد؟ جوانی بنام عویدا برخواست و گفت من تعهد میکنم. پس یسع(ع) او را از اصحاب خاصّ خویش درآورد و چون یسع بمرد خداوند این جوان را که به وعده خویش عمل کرده بود به مقام نبوت رساند، او همان ذوالکفل است. کفل یعنی عهد و پیمان. سالها گذشت و روزی شیطان تصمیم گرفت تا ذوالکفل را خشمگین نماید پس نیمروز که او ساعتی میخوابید به شکل مردی سراغ خانه او آمد و سر و صدا راه‌انداخت که به من ظلم شده! ذوالکفل برخواست و گفت برو طرفی را که بتو ظلم کردا بیاور! شیطان گفت: نمیآید. ذوالکفل انگشترش را داد و گفت این انگشتر قضاوت است آنرا نشانش بده، خواهد آمد. فردا شیطان همان ساعت آمد و باز داد و هوار راه‌انداخت ذوالکفل بیدار شد. شیطان گفت: باز هم نیامد! ذوالکفل دستخطی نوشت و به او داد تا به طرفش بدهد. روز سوم باز شیطان همان ساعت آمد و داد و قال راه‌انداخت. دربان گفت این روز سوم است که نمیگذاری ذوالکفل بخوابد برو و ساعتی دیگر بیا! اما شیطان باز داد و هوار کرد. ذوالکفل برخواست و دست او را گرفت و گفت: عیب ندارد بیا با هم پیش کسی که بتو ستم کرده برویم. پس با او روان شد. شیطان که دید نمیتواند ذوالکفل را خشمگین سازد دستش را از دست ذوالکفل درآورد و فرار کرد.

شیخ صدوق از حضرت عبدالعظیم حسنی روایت میکند که به‌امام‌جواد(ع) نامه نوشتم که ذوالکفل که بود؟ پاسخ داد: خداوند ۱۲۴ هزار پیامبر داشته که ۳۱۳ تن از آنها مرسل بوده‌اند یعنی رسالتی اجتماعی داشتند. از جمله ذوالکفل که پس از سلیمان بوده و میان مردم قضاوت میکرده و جز در راه خدا خشمگین نشد و نامش عویداست.

وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِباً فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لاَ إِلٰهَ إِلاَّ أَنْتَ سُبْحَانَکَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ (۸۷) فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَ نَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَ كَذٰلِکَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ (۸۸)

حالا قصهٔ یونس: در نتیجهٔ ایمان‌نیاوردن مردم، با اوقات‌تلخی و قهر، آن سرزمینی را که محل مأموریتش بود ترک کرد. میپنداشت که بر او تنگ نخواهیم گرفت؛ اما نهنگی در دریا

بلعیدش! در تاریکی، فریاد استغاثه برآورد: خدایا، معبودی جز تو نیست؛ پاکی و منزّه؛ من به خود بد کرده‌ام.

پس، دعایش را مستجاب کردیم و از آن مخمصه نجاتش دادیم. درست همینطور، دیگر مؤمنان را هم نجات میدهیم.

راجع به ذا النون: او همان یونس است. داستان یونس سه جا در قرآن آمده؛ یکی در سورهٔ صافات با نام "یونس" خطابش میکند و یکی در سوره قلم که با نام "صاحب الحوت" از او نام میبرد و یکی در اینجا که با نام "ذا النون" از او اسم برده. البته سه جای دیگر هم از جمله در سوره یونس فقط اسم او هست و اشاره‌ای به حکایتش نیست.

از کنار هم گذاشتن قطعات داستان او در قرآن و پر کردن جاهای خالی با مطالبی که در احادیث و تواریخ آمده، اینطور نتیجه گرفته میشود که حدودا هفتصد سال پیش از میلاد مسیح(ع) یعنی سیصد سال پس از پادشاهی سلیمان و صد سال پیش از نابودی اورشلیم توسط بخت‌النصر و مقارن با قدرت گرفتن دولت ماد در ایران، در شمال عراق در منطقه نینوا(موصل کنونی) دولت آشور حکومت میکرده. آشوریان بت پرست بودند، خداوند یونس را که احتمالا از انبیاء بنی‌اسرائیل بوده بسوی ایشان گسیل میدارد. یونس ایشان را به توحید و بندگی خدا دعوت میکند اما دعوتش را نمیپذیرند. یونس آنها را نفرین میکند و از شهر خارج میشود، با آشکار شدن ابرهای عذاب در افق دوردست، یونس یقین میکند که خداوند اینان را هلاک خواهد کرد، پس بدون آنکه صبر کند و از سرانجامِ واقعه با خبر گردد، با حالت خشمی که نسبت به کافران داشته همراه با بیتابی و فقدان حلمی که از انبیاء انتظار است، راه غرب را در پیش گرفته در یکی از بنادر لبنان، سوار بر کشتی شده تا به اسرائیل بازگردد. در بین راه طوفانی هویدا گشته و برای سبک کردن بار کشتی، با قرعه او را بدریا افکنده‌اند. یا اینطور حکایت شده که نهنگی راه کشتی را بسته و برای سیر کردنش باید کسی را بدریا میانداختند. گویا پیشنهاد قرعه هم از جانب خود یونس بوده، در همین سوره هم هست که یونس قرعه زد، و چون سه بار به اسم او درآمد به فکر فرو رفت که چه کرده؟ و گویا فهمید که افراط نموده و تعجیل کرده و بی اذن خدا، راه سفر در پیش گرفته و قومش را ترک کرده. پس با

طیب و رغبت خود را بدریا میافکند و فی الواقع بدست انتقام خدا میسپارد. نهنگی هم که مامور خدا بوده به اذن خدا او را درسته میبلعد و او سه یا هفت شبانه روز در آنجا که معبد اجباری‌اش بوده به تسبیح طی میکند تا خداوند او را میبخشد و به نهنگ فرمان میدهد که امانتش را به ساحل فکند. او در حالی به ساحل فکنده میشود که بی‌رمق و نزار و مریض بوده. پس خداوند درخت یا بوته بزرگی از کدو بر او میرویاند. در عهد عتیق هست که چون به درخت کدو دلخوش بوده، صبح که برمیخیزد میبیند کرمی تمام درخت را خورده. پس باز غضب میکند. خداوند میفرماید: باز خشمگین شدی؟! تو از خشک شدن کدوبنی ناراحت گشتی، آنوقت چطور راضی میشوی که من هزاران هزار از خلایق خود را بکشم!؟ یونس باز به خود میاید و استغفار میکند و توبه‌اش قبول میشود و خداوند او را خالص میکند و میگوید بسوی قومت بازگرد. یونس به نینوا بازمیگردد و با تعجب میبیند عذاب از آنها برداشته شده و همه مؤمن گشته‌اند. این، به نصّ قرآن تنها موردِ برداشته شدن عذاب جمعی در تاریخ بشریت است. یونس میگوید چه کردید که چنین شد؟ گفتند: چون ابر عذاب در آسمان هویدا گشت بخود آمدیم و همگی به صحرا شدیم و میان اطفال با مادران جدایی انداختیم و حیوانات شیرده را نیز از بچه‌هاشان جدا کردیم و همگی ضجه زدیم و گریستیم و توبه خواستیم؛ خداوند هم توبه ما را پذیرفت و ما را بخشید.

این از داستان ذوالنون، اما عبارات این آیه: گویا "نون" همان نهنگ است و یونس چون به کام نهنگ شده لقب "ذوالنون" یافته. چند اشکال به یونس(ع) وارد است که بخاطر آنها به زندان زنده افتاد، از جمله نداشتن حلم برای تربیت مردم، رهاکردن مأموریت و رسالت الهی خویش، تصمیم پیش از تبیین امر، استعجال در نفرین، عمل به رأی، گریختن از مهلکه، ... اما خدا از میان همه روی یک چیز دست گذاشته: "ذهب مغاضباً" یعنی در حال خشم تصمیم گرفتن و عمل کردن! این عیبی است که در اکثر ما هست، برای همین تقدیرمان کراراً در زندگی به شکم نهنگ ختم میشود و هر بار که نهنگِ تقدیری ما را به ساحل سلامت تُف میکند، زودا که به تقدیر سوء دیگری دچار میشویم که چون نهنگی، باز ما را میبلعد. درمان این دردِ عوّاد، کثرت ذکر یونسیه است.

"ظلمات" در این آیه نه فقط تاریکی بطن نهنگ و عمق دریا و سیاهی شب، بلکه ظلمت نفسِ دورافتاده از رحمت حق هم هست. نفسی که به خود ظُلم کرده و به ظلمت دچار شده. درمان این ظلمات، تسبیح مدام است و طلب مغفرت و اقرار به معصیت. ذکر یونسیه در واقع صیغهٔ استغفار است در قالب تسبیح و از این حیث منحصر بفرد است. ملکوت این ذکر با صلوات یکی است. تسبیح یونسیه، ظلمت و غمِ ناشی از آنرا که از توالی غفلت و ظلم‌به‌نفس آمده، برطرف میکند. عبارت "كَذٰلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ" نشان میدهد که این ذکر هم، مثل دیگر اذکار قرآن، آمده تا تحفه‌ای باشد برای مؤمنین تمام اعصار و امصار و اختصاص به صاحب قصّه(در اینجا یونس) ندارد. یعنی هرکس به این ذکر مُلتجیِ گردد، تقدیرش باز و دلش شاد و روحش نورانی میگردد و از شرّ ماخلق، خصوصاً خشم و نفسانیت و انانیّت و غفلت خویش، نجات پیدا میکند.

این ذکر هم مثل دیگر اذکار قرآن، عدد یا حالت خاصی ندارد، هرچه بیشتر، بهتر: وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا [سوره الجمعة : ١٠]. مرحوم آقای بهجت(ره) میفرمود: استمرارش منوط به حضور و توجه است. تا ذوقش هست، میشود ادامه داد.

داستان یونس بخصوص عبارت "فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ" نشان میدهد که انبیاء بر حوادث آیندهٔ خود مطلّع نبوده‌اند.

عبارت "سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ" نشان میدهد که در تحلیل بلاهایی که سر ما میآید، نباید خدا را مقصّر بدانیم، از ماست که بر ماست! اقرار به خطا، پیش خدا، از آداب دعا و مشکل‌گشاست.

تفسیر قمی روایت میکند که رسول خدا(ص) میفرمود: پناه به خدا ببرید از اینکه شما را چشم بر هم زدنی به خودتان واگذار کند. یونس به خودش واگذار شد و دیدید که چطور به مخمصه افتاد.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که کسی اگر درحالیکه به خود واگذار شده بمیرد، هلاک شده است.

احتجاج از امام رضا(ع) روایت میکند که گاهی آدم به زندان میافتد تا خلوتی داشته باشد و عبادات و تسبیحی را که باید میکرده و ترک کرده، تدارک کند. مانند یونس که در شکم نهنگ زندانی شد تا تسبیح بگوید.

بحرالعرفان از امام صادق(ع) روایت میکند که آغاز کار یونس چنین بود که روزی داوود(ع) از خدا خواست همنشین او در بهشت را به او نشان دهد. خدا فرمود فردا به بازار برو. داوود(ع) دید جوانکی با پُشتهٔ خار بر پشت آمد و گفت کیست که جنس مرغوب خویش را با جنس مرغوب من عوض کند. سرانجام هیزم را فروخت و کف دستی گندم خرید. داوود(ع) پیش او آمد و گفت مهمان نمیخواهی؟ پس با او به خانه‌اش رفت. در آنجا دید گندم را نان کرد و با داوود(ع) تقسیمش نمود و پس از خوردن غذا دست به آسمان برداشت و گفت: خدایا چه کسی از من خوشبخت‌تر است؟ به من چشم و گوش و قدرت دادی و از خار بیابانت به من بخشیدی و در دل خلقت انداختی تا هیزمم را بخرند و از گندمت شکمم را سیر کردی و بدنم را قوّت عبادت بخشیدی. پس سزاوار حمدی. آنگاه بسیار گریست. داوود به سلیمان که همراهش بود گفت پسرم بیا تا برویم که تا کنون چنین بندهٔ شاکری ندیده بودم.

وَ زَكَرِيَّا إِذْ نَادَى رَبَّهُ رَبِّ لاَ تَذَرْنِي فَرْداً وَ أَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ (٨٩) فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَ وَهَبْنَا لَهُ يَحْيَى وَ أَصْلَحْنَا لَهُ زَوْجَهُ إِنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَ يَدْعُونَنَا رَغَباً وَ رَهَباً وَ كَانُوا لَنَا خَاشِعِينَ (٩٠)

زکریا هم خدا را صدا زد: خدایا نگذار بی‌بچه و تنها باشم؛ هرچند که هرچه همه دارند، آخر به تو می‌رسد. دعای او را هم مستجاب کردیم و به او بچه‌ای بخشیدیم به‌نام یحیی و همسر نازایش را برای دریافت این بخشش، آمادهٔ بارداری کردیم. آنها برای کارهای خوب سر از پا نمی‌شناختند و دائماً دستشان به دعا بدرگاه ما بلند بود و هرگاه چیزی میخواستند یا از چیزی بیمناک بودند ما را صدا میزدند. آنها نسبت به ما کاملاً خاشع بودند.

"زکریا" (در زبان عبری زاخای و در زبان انگلیسی Zechariah) از انبیای بنی اسرائیل، پدر حضرت یحیی(ع) بود و کفالت حضرت مریم(س) را بر عهده داشت.

زکریا پسر برخیا از نسل لاوی پسر یعقوب نبی و از نوادگان دختری حضرت داود است. پدرش از احبار دوازده‌گانه‌ای بود که در بابِل زندانی بود و بعد از آزادی به فلسطین آمد.
در قرآن هفت بار نام او آمده است که به جریاناتی مانند کفالت حضرت مریم و دعای او برای فرزنددار شدن اشاره دارد. زکریا نجار بود و در معبد سلیمان به‌عنوان خادم، هدایا و نذورات معبد را سرپرستی می‌کرد.
بر اساس روایت انجیل، زکریا با زنی از نسل هارون به نام الیزابت یا الیصابات ازدواج کرد. الیزابت خواهر حنا و حنا همسر عمران بود. نتیجهٔ ازدواج عمران و حنا، مریم بود اما همسر زکرِیا نازا بود و زکریا با اینکه از همسر قبلی‌اش چند دختر داشت، اما از الیزابت فرزندی نداشت و پا به سن پیری نهاده بود. زکریا آرزومند پسری بود که وارث مادی و معنوی او باشد.
زکریا(ع) دختر خواهر همسرش، یعنی مریم دختر عمران را تحت کفالت گرفت. بنا به روایت قرآن، بر سر کفالت مریم بین کاهنان نزاع شد و قلم‌ها را بر آب افکندند. قلم زکریا بر آب ماند و قلم دیگر کاهنان به زیر آب فرورفت. زکریا خانه‌ای در بلندترین جای معبد، برای مریم ساخت و همواره او را تحت نظر داشت. بنا بر قرآن، یک بار وقتی زکریا بر محرابِ عبادتِ مریم وارد شد نزد او میوه‌های غیرفصل یافت و چون می‌دانست که کسی برای مریم میوه نمی‌آورد، یقین کرد که این میوه‌ها میوه‌های دنیایی نیستند. مریم پاسخ گفت: این از رحمت پروردگار من است، او به هر کس که بخواهد بی حساب روزی می‌بخشد.
این جملهٔ مریم نور امیدی در دل زکریا شد و یک بار وقتی نوبت او بود که وارد قدس شده و در آن جا خدمت کند، در محراب، نزد خداوند دعا کرد تا خداوند به وی جانشینی شایسته عطا کند که وارث او و خاندان یعقوب باشد. جبرئیل فرشتهٔ وحی، بر او نازل شده، او را به فرزندی به اسم یحیی بشارت داد و به نشانهٔ این بشارت، زکریا تا سه روز نمی‌توانست سخن بگوید. زکریا از محراب عبادت خارج شد و نزد قوم خود آمد و به آنان فهماند که روز و شب تسبیح بگویند. بر اساس انجیل لوقا، وقتی خواستند فرزندش را به اسم خود او زکریا نام نهند، تخته‌ای خواست و روی آن اسم یحیی را نوشت که اسمی بی‌سابقه بود.

بر اساس انجیل برنابا و برخی روایات اسلامی، زکریا در نود و نه سالگی و پس از حادثهٔ شهادت یحیی به فرمان هرود، به غوغایی که روحانیون یهودی علیه‌اش بپا کرده بودند بدست عوام‌الناسی که تحریک گشته بودند، به شهادت رسید. زکریا گریخته و در تنهٔ درخت کهنسالی مخفی شده بود و مردم آن درخت را بریدند و زکریا را نیز با درخت به دو نیم کردند.
دو مقبره در سوریه و فلسطین به آن حضرت منسوب است. مزاری منسوب به حضرت زکریا(ع) در مسجد جامعُ‌الکبیر حَلَب در شمال سوریه وجود دارد. محدث قمی در باب فضیلت زیارت انبیا(ع) آورده است: «قبر جناب زکریا(ع) در حَلَب معروف است». مزار دیگری منسوب به ایشان در شرق بیت‌المقدس وجود دارد.
زکریا را مسلمانان و مسیحیان، پیامبر میدانند اما یهودیان او را از انبیاء نمیشمرند.
اما عبارت آیهٔ شریفه:
دعای زکریا "رَبِّ لاَ تَذَرْنِي فَرْداً وَ أَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ" در عین سادگی پیچیدگی‌هایی دارد. این دعا کاملترش در سورهٔ مریم آمده: ... فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ... [سوره مریم : ٦]. گویا مقصود از این وراثت، وراثت معنوی بوده. اما به حضرت زهرا(س) منسوب است که وقتی برای غصب فدک به کلامی ظاهراً مجعول از پیامبر(ص) استناد کردند که: إنّ الأنبیاء لایوّرثون درهماً و لا دیناراً؛ در جواب، استناد به این آیه فرمود، یعنی ارث زکریا(ع) را اعمّ از ارث معنوی و شامل ارث مادّی نیز قلمداد فرمود. بنا به این برداشت، و با فرض صحّت انتساب این حدیث به فاطمهٔ زهرا(س) میشود ارث را در این آیات، مطلق ارث دانست و گفت هم شامل ارث مادی میشود، هم معنوی. اشکالی که پیش می‌آید اینست که در نهایت، یحیی(ع) پیش از زکریا به شهادت رسید و عملاً وارث ارث مادی پدر نشد، گرچه ارث معنوی عظیمی که از کانون نبوت و حکمت و تربیت پدرش در زمان حیات گرفت، در افکار و اقوال و اعمالش ظهور یافت و در تاریخ ثبت گشت و به آیندگان رسید و در قالب نهضت صابئین تا امروز ادامه یافت. یعنی یحیی(ع) دستِ آخر تنها وارث معنوی زکریا(ع) گشت نه وارث مادّی او. چون ارث معنوی، انتقالش بخلاف ارث مادّی، نه منوط به موت میّت است بلکه مبتنی بر حیات اوست.

اما عبارت "وَ أَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ" که به نظر میآید جملهٔ حالیهٔ تنبیه‌ای باشد که در آخر دعای زکریا لحاظ شده، ضمیمه‌ای بر دعای اوست. امثال این ضمیمه‌ها بر دعاهای انبیاء زیاد است و چون اقرار به فقرِ ما از یکطرف و حقانیّت و قدرت و صلاحیت مطلق خدا در داد و ندادِ دعا از طرف دیگر دارند، کلید استجابت دعا هستند، لذا نباید از آنها سرسری گذشت.

به مثالهای زیر توجّه بفرمایید:

دعای ایّوب(ع) : أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ

دعای شعیب(ع) : رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنا وَ بَيْنَ قَوْمِنا بِالْحَقِّ وَ أَنْتَ خَيْرُ الْفاتِحِينَ

دعای عیسی(ع) : اللَّهُمَّ رَبَّنا أَنْزِلْ عَلَيْنا مائِدَةً مِنَ السَّماءِ تَكُونُ لَنا عِيداً لِأَوَّلِنا وَ آخِرِنا وَ آيَةً مِنْكَ وَ ارْزُقْنا وَ أَنْتَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ

در مثالهای بالا، ضمیمه، مُستمَسک دعا و التجاء به صفتی از صفات خداست؛ این ضمیمه میتواند دلیل یا وجه لزوم دعا که نوعی ابراز فقر و خطر است باشد، مثل:

دعای نوح(ع) : وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا إِنَّكَ إِنْ تَذَرْهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا

دعای یوسف(ع) : رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ وَ إِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَ أَكُنْ مِنَ الْجاهِلِينَ

پس در سنّت انبیاءست که دعا را با ضمیمه‌ای همراه میکردند و این ضمیمه یا ابراز فقر و حاجت خود بوده که در واقع وجه دعاست؛ یا اعتراف به غنا و قدرت خدا در برآوردن دعا که در واقع مستمسک دعاست. بهترین دعا، چنانکه در دعاهای مطوّل و مناجات‌گونهٔ مأثور از ائمهٔ هدی(ع) وارد است، هم واجد وجه‌اند، هم واجد مُستمسَک. چه زیباست مناجات مولی‌الموحدین(ع) در مسجد کوفه:

مَوْلایَ یا مَوْلایَ اَنْتَ الْمَوْلی وَاَ نَا الْعَبْدُ وَهَلْ یَرْحَمُ الْعَبْدَ اِلا الْمَوْلی

مَوْلایَ یا مَوْلایَ اَنْتَ الْمالِكُ وَاَ نَا الْمَمْلُوكُ وَهَلْ یَرْحَمُ الْمَمْلُوكَ اِلا الْمالِكُ

مَوْلایَ یا مَوْلایَ اَنْتَ الْعَزیزُ وَاَ نَا الذَّلیلُ وَهَلْ یَرْحَمُ الذَّلیلَ اِلا الْعَزیزُ

مَوْلایَ یا مَوْلایَ اَنْتَ الْخالِقُ وَاَ نَا الْمَخْلُوقُ وَهَلْ یَرْحَمُ الْمَخْلُوقَ اِلا الْخالِقُ ....

اما عبارت "إِنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَ يَدْعُونَنَا رَغَباً وَ رَهَباً وَ كَانُوا لَنَا خَاشِعِينَ" که در وصف زکریا و یحیی و مادر یحیی است از عبارات جامع و یک نسخهٔ کامل سیر و سلوک است. نکتهٔ جالب اینست که این دعا ظاهراً شامل الیزابت مادر یحیی هم میشود، در اینصورت او هم در زمرهٔ آسیه و مریم و زهرای‌اطهر از جملهٔ زنانی است که مستقیماً مشمول مدح شده. اما نسخه، از سه بخش تشکیل شده: یکی روحیهٔ انسان که باید شیفته و آشفتهٔ خیرات باشد؛ باید دل آدم بتپد برای اینکه منشأ خیر و خوبی باشد و برکات از او صادر شود. دوم، دستِ گدایی‌اش بدرگاه خدا، همیشه دراز باشد. امیدها به آنسو داشته باشد و امن‌ها در خطرات از آنسو طلب کند. سوم، حالت وجودی‌اش خشوع مدام باشد. یعنی سر تا پا در برابر خدا تواضع باشد. خشوع، کمالِ تقواست یا حالتی که تقوی دستِ آخر باید برای سالک بسازد. خلاصه تا آدم خاشع نباشد، به جوار حق و بهشت عدن، راهش نمیدهند. تقوی آدم را خاشع میکند و عبد خاشع را خدا بلند میکند و میبرد پیش خودش می‌نشاند.

دعاهای انبیاء تماماً با "ربّ" آغاز میشود، این کلمه، اسمِ اعظمِ اجابت‌بخشِ دعاهاست.

جلد سی و هشتم بحارالأنوار روایت میکند که روز خندق وقتی رسول خدا(ص) علی(ع) را به جنگِ عَمربن‌عبدِوُد میفرستاد، دست بدعا برداشت و گفت: خدایا، در بدر عُبیدةبن‌حارث را از من گرفتی و در احد حمزه را، اکنون علی را از من مگیر! سپس فرمود: رَبِّ لاَ تَذَرْنِي فَرْداً وَ أَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ.

أمالی از رسول خدا(ص) روایت میکند که هرگاه زکریا میخواست از آخرت و جهنم سخن بگوید مراقبت بود که یحیی نباشد. یکبار داشت بنی‌اسرائیل را موعظه میکرد که یحیی عبا بر سر و ناشناس وارد شد و گوش داد. زکریا میگفت در جهنم کوهی بنام سکران و درّه‌ای بنام غضبان است. ناگهان یحیی فریاد برآورد: امان از غضبان! امان از غضبان! و سر به بیابان نهاد. زکریا و همسرش بدنبال او روان شدند و پس از ساعت‌ها به او رسیدند و سوگندش دادند و به خانه آوردند. مادرش لباس موبین را که زبر بود از تنش درآورد و لباس پشمین که نرم‌تر بود پوشاند و عدس برایش پخت. یحیی عدس را خورد و خوابید و برای تهجّد برنخواست. خداوند در خواب به او گفت: یحیی! جز من دوستی برگزیده‌ای؟ یحیی سراسیمه از خواب

پرید و به پدر و مادرش گفت: شما دو تن آخرش مرا به هلاکت میاندازید! پس لباس پشمین را درآورد و همان لباس نخست را پوشید و عزم بیت‌المقدس کرد و گفت خانهٔ من آنجاست. زکریا(ع) به همسرش گفت: تکلیف یحیی جز تکلیف دیگران است. او را رها کن که بخاطر محبت خدا پرده از قلبش کنار رفته و دیگر لذّتی از زندگی دنیوی نمیبرد. پس یحیی(ع) ساکن معبد شد و آنقدر آنجا ماند تا به جایگاهی که باید میرسید، رسید.

کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که برای طلب فرزند نمازی بخوان و رکوع و سجودش را طولانی کن. سپس بگو: رَبِّ لاَ تَذَرْنِي فَرْداً وَ أَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ.

کافی روایت میکند که کسی به امام صادق(ع) شکایت کرد از قطع نسل و نداشتن فرزند. حضرت(ع) فرمود: زیاد سجده کن و بگو: رَبِّ لاَ تَذَرْنِي فَرْداً وَ أَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ.

طوسی در أمالی روایت میکند: از حضرت رضا(ع) راهی برای فرزنددارشدن خواستم. فرمود بر انگشتر فیروزه حک کن: رَبِّ لاَ تَذَرْنِي فَرْداً وَ أَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ و در دست کن.

معانی‌الاخبار از امام کاظم(ع) روایت میکند که "یدعوننا رغباً" یعنی در قنوت و "رهباً" یعنی با دست نهاده شده بر زانو به نشانهٔ تواضع.

وَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهَا مِنْ رُوحِنَا وَ جَعَلْنَاهَا وَ ابْنَهَا آيَةً لِلْعَالَمِينَ (۹۱)

و در پایان، مریم: او در زندگی، پاک‌دامن بود. ما هم با ارادهٔ خود باردارش کردیم و او و بچه‌اش را به‌عنوان معجزه‌ای بزرگ به جهانیان شناساندیم.

"مریم" که نامش قرین انبیاء درج شده، دختر حنا و عمران از نسل هارون از طایفهٔ لاوی است، مسیحیان نسبش را به داوود(ع) میرسانند. وقتی مادرش به او حامله شد، نذر کرد وقف معبدش کند و چنین کرد. زکریا شوهر خالهٔ او کفیل مریم گشت و به تربیت وی همّت گمارد. در همان جوانی عجائب و غرائبی و کراماتی از مریم ظاهر گشت. از جمله اینکه هرگاه زکریا در محراب او وارد می‌شد، در نزد او روزی می‌یافت. روزی گفت ای مریم این را از کجا آورده‌ای؟ گفت: این از نزد خداست، خداوند به هر کس که بخواهد بی‌حساب روزی می‌بخشد.

زکریّا با شنیدن این کلمات از مریم، در محراب عبادت، به پروردگار دعا می‌کند تا به او که خودش کهنسال و همسرش نازا بود، فرزندی عطا کند. خداوند او را به یحیی بشارت داد که به تعمیددهندهٔ مشهور است. مریم در بیت‌المقدّس به روزه و عبادت و نماز می‌پرداخت. بنا به روایت قرآن روح‌القدس به صورت انسانی بر مریم نازل شد تا به او فرزندی به نام عیسی عنایت کند و مریم بدون این که تا پیش از آن با مردی تماس بگیرد، به عیسی حامله شد. در این هنگام، الیزابت خاله‌اش شش ماه بود که به یحیی حامله شده بود. بنا به روایت اناجیل، مریم نامزدی هم بنام یوسف نجّار داشت اما هنوز با او آمیزش نکرده بود. مسیحیان کاتولیک معتقدند که مریم تا پایان عمر باکره ماند و برادران عیسی که چند جای انجیل از آن صحبت میشود، برادران دینی او مرادند.

هیچ زنی در قرآن به اندازه مریم مدح نشده. مریم دوازده بار در قرآن ستوده شده؛ از جمله: پناه داده شده از شیطان، مرزوق بلا حساب، عابد، بشارت داده شده، صاحب نعمت، مظلوم و صابر، اهل عزلت و خلوت، آیه خدا، بهشتی، و در این سوره: تصدیق کننده آیات و کتب خدا و از قانتین دانسته شده. بالاترین مدحی که نسبت به مریم عذرا هست این آیه است: وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ [سوره آل عمران : ۴۲] یعنی خدا تو را برگزید و به عصمت رساند، سپس بر زنان عالم (یا دو عالم) برتری داد. این آیه دلالت بر نزول فرشتگان و وحی الهی بر مریم نیز دارد.

مریم پس از تولد عیسی زندگی‌ای عادی داشت و پس از گسترش دعوت عیسی در میان حواریونِ او محترم بود و پس از غیبت عیسی تا سن پیری در اورشلیم میزیسته و حواریون به او خدمت میکردند تا اینکه در سن ۶۳ سالگی درگذشت. اعتقاد مسیحیان آن است که در آخر، جسم و روح او با هم به آسمان صعود میکنند. آیه "وَجَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَأُمَّهُ آيَةً وَآوَيْنَاهُمَا إِلَى رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِينٍ [سوره المؤمنون : ۵۰]" هم بی اشعار به ناپدید شدن او و عروج مسیحگونه‌اش به آسمان نیست.

در آیه شریفه فَلَمَّا وَضَعَتْهَا قَالَتْ رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَى وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعَتْ وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثَى وَإِنِّي سَمَّيْتُهَا مَرْيَمَ وَإِنِّي أُعِيذُهَا بِكَ وَذُرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ [سوره آل عمران :

۳۶] هم صحبت از ذریه مریم شده یعنی ممکن است بعد از تولد عیسی(ع) مریم ازدواج کرده و صاحب فرزند شده یا عیسی(ع) ازدواج کرده و فرزندی داشته. چون هیچ جای قران به زن نداشتن عیسی(ع)، بخلاف یحیی(ع) تصریح نشده.

عبارت "جَعَلْنَاهَا وَ ابْنَهَا آيَةً لِلْعَالَمِينَ" نشان میدهد که اولیاء الهی، آیات عظمای حق تعالی هستند و با دنبال کردن ردّ آنها میشود به خدا رسید و اصولاً یکی از فلسفه‌های وجودی‌شان، همین هدایت خلق به خالق است.

نکتهٔ آخر: چون در ردیف انبیاء سخن از مریم رفته و با واو عطف، معطوف به انبیاء شده، میشود گفت مریم هم یکی از انبیاءست؟ از لحاظ فهم متن، استبعاد ندارد؛ گرچه خلاف اجماع علمای فریقَین است. اما اگر این برداشت درست باشد، دلیل بطلانِ منوط بودن نبوت به رجولیت است و این، انقلابی است در علم کلام. در اینصورت آیاتی مانند "مَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلاَّ رِجَالاً" را هم باید فارغ از جنسیت معنا کنیم، مثل "وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ [سوره الحج : ۲۷]" رَجُل در امثال این آیات، عاقل معنا میدهد نه ذوذَکَر!

عبارت "أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهَا مِنْ رُوحِنَا وَ جَعَلْنَاهَا... " نشان میدهد که گاهی یک کمال در انسان، برکات سلسله‌وار و ابدی برای او در پی دارد.

***

بخش سوم سوره جمع‌بندی پیام انبیاء و واجد عجائب و غرائبی است:

إِنَّ هٰذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَ أَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِ (۹۲) وَ تَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ كُلٌّ إِلَيْنَا رَاجِعُونَ (۹۳)

ای بنی‌آدم، تمام شما امّت واحده‌اید و یک خدا دارید که باید بپرستید و آن منم! اما دریغ، که دین را بین خود به تفرقه کشاندند. طوری نیست، روزی همه بسوی ما بازمیگردند.

آیاتی که دین را واحد و آن دین واحد را یکتاپرستی و پرستش را تسلیم در برابر تشریع و تقدیر خدا معرفی میکند، در قرآن بسیار است و این آیه - پس از ذکر قصهٔ انبیاء گوناگون - یکی از

آنهاست. در تمام آن آیات اختلافات دینی و مذهبیِ بنی‌آدم را مذمّت مینماید و ناشی از نفسانیّات آنها برمیشمرد. البته در اکثر آن آیات مثل همین یکی، آمده که این اختلافات هست تا قیامت.

فَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلاَ كُفْرَانَ لِسَعْيِهِ وَ إِنَّا لَهُ كَاتِبُونَ (٩٤)

پس، هرکه مؤمن باشد، از روی ایمان هر کار خوبی کند، کار و کوشش او نادیده گرفته نمی‌شود و ما همه را برایش ثبت‌وضبط می‌کنیم.

نکتهٔ این آیه این "پس" است در ابتدایش؛ چون ربط آیه را به آیهٔ قبل معلوم میکند. در آیهٔ قبل، بود که اختلافِ میان ادیان امری است واقعی. در اینجا میگوید: با اینحال، هرکس مؤمن به یکی از آن ادیان الهی باشد و در حال ایمان و طبق آن، نیکی کند، رشد و تعالی پیدا میکند. از این حیث، این آیه آیهٔ مهمی است.

نکتهٔ دیگر این آیه تصریح به اینست که سعی مؤمن است که سرانجام دارد اما سعی کافر، گم میشود: الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا [سوره الكهف : ١٠٤] یعنی کافر با اینکه تلاش زیادی برای خوشبختی خود میکند اما چون از پروردگار هستی، منقطع و مُدبِر است، سعی‌اش به جایی نمیرسد. این، حال اکثر مردم است.

عبارت "يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ" نشان میدهد که گرچه صالحات بسیارند و انجام تمام آنها مقدور نیست، اما هر قدر که انسان در انجامشان بکوشد، همان قدر اجر میبرد. یعنی نباید وقتی تمامش حاصل شدنی نیست، بعضش را ترک کند. اگر توفیق همه را ندارد، لااقل بخشی را تدارک کند. خود عبارت "فَلاَ كُفْرَانَ لِسَعْيِهِ" نشان میدهد که آنچه خدا میخواهد، تلاش انسان در این راه است، فارق از حصول نتیجه.

ذیل این آیه احتجاج از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که ایمان فقط به زبان نیست و دل آدمی باید از کبر تهی و با تمام وجود تسلیم خدا باشد. در حق چنین کسانی فرموده شده: فَلاَ كُفْرَانَ لِسَعْيِهِ

وَ حَرَامٌ عَلَى قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا أَنَّهُمْ لاَ يَرْجِعُونَ (٩٥)

برای مردمِ شهرهایی که به‌خاطر ارتکاب کارهای زشت نابودشان کرده‌ایم، برگشتن به دنیا ناممکن است.

این آیه از مشکلات این سوره است و چند جور معنایش کرده‌اند یکی همان که عرض شد، در اینصورت هم‌افق است با آیاتی نظیر: حَتَّى إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ، كلّا [سوره المؤمنون : ٩٩].

معنای دومی که چندان دور از ذهن نیست اینست: شهروندان شهرهایی که بخاطر ظلم و ستمشان هلاکشان کردیم، فکر نکنند همین عذاب دنیوی نهایت کار بوده و آنها را برای حساب و کتاب در صحنهٔ محشر حاضر نمیکنیم!

معنای سوم تداعی کنندهٔ رجعت است: چنین نیست که آنهایی که با عذاب استیصال نابود شده‌اند، بدنیا برنگردند.

البته بعضی عبارت را برعکس معنی کرده و نافی رجعت دانسته‌اند: چنین نیست که آنهایی که با عذاب استیصال نابود شده‌اند بدنیا بازگردند.

بعضی هم گفته‌اند نافی رجعتِ هلاک‌شدگان به عذاب استیصال و اثبات‌کنندهٔ رجعت برای بقیه است.

آیه آنقدر مُجمَل است که هم مُستَمسَک قائلین به رجعت شده، هم دلیلِ منکرین واقع گشته.

تفسیر قمی از امام صادق(ع) روایت میکند که مردم سرزمین‌های هلاک شده به عذاب الهی، چون کافر محض بوده و یکبار عذاب شده‌اند، رجعت ندارند اما بقیه چه مؤمن چه کافر، در زمان رجعت باز میگردند.

حَتَّى إِذَا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَ مَأْجُوجُ وَ هُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ (٩٦)

وقتی راهِ سیطرهٔ یأجوج و مأجوج بر همهٔ عالم باز شود و آن‌ها از هر مکان بلندی بتازند و دنیا را به تسخیر خود دربیاورند.

این آیه که موسوم به آیهٔ یأجوج و مأجوج است از غرائب قرآن و متشابهاتی است که تأویلش نیامده، فلهذا فهم دقیقش موکول به زمانی است که تحقّقش فرا برسد. پناه به خدا از آنروز!
اما بر مبنای گمان، میشود برداشت کرد که یأجوج و مأجوج نام دو طایفه از موجوداتی هستند که بموجب آیهٔ "إِنَّ يَأْجُوجَ وَمَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَى أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا [سوره الکهف : ٩٤]" ذی‌القرنین با درست کردن سدّی مانع فساد آنها در عالم مادی یا در زمین شد تا فساد نکنند. پس آنها یا موجودات فرازمینی هستند یا موجوداتی زمینی ولی نامرئی(مثل اجنّه)، یعنی غیرارگانیک. ممکن هم هست که بازگشت یأجوج و مأجوج نوعی رجعت مردگان باشد، چون بلافاصله بعد از آیهٔ رجعت آمده.
روزگاری در آخرالزمان، پیش از قیامت، سدّ ذوالقرنین میشکند و آنها باز دست تطاولشان بر زمین گشوده میگردد و میکشند و نابود میکنند. چنانچه در همان سورهٔ کهف هست: فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا وَتَرَكْنَا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ [سوره الکهف : ٩٨] وقتی زمانی که خدا میداند برسد، سدّ را خدا میشکند و در هم موج میزنند و بسوی دنیا سرازیر میگردند.
هم در سورهٔ کهف و هم در اینجا در سورهٔ انبیاء پس از یأجوج و مأجوج از رسیدن قیامت خبر داده شده.
در نتیجه، پس از آیندهٔ زیبایی که در آیاتی مثل "أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ" در همین سوره ترسیم شده، حوادث بسیار هولناکی در انتظار تاریخ است. پس، عاقبت تاریخ چندان امیدوار کننده نیست و تجاوز و طغیان به آخر نمیرسد، جز با قیامت.
جلد دوازدهم بحارالأنوار از امیرمؤمنان(ع) روایت میکند که یأجوج و مأجوج وقتی راهشان به دنیا باز میشود، مردم را میخورند. یعنی موجوداتی آدمخوارند.

وَ اقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ فَإِذَا هِيَ شَاخِصَةٌ أَبْصَارُ الَّذِينَ كَفَرُوا يَا وَيْلَنَا قَدْ كُنَّا فِي غَفْلَةٍ مِنْ هٰذَا بَلْ كُنَّا ظَالِمِينَ (٩٧) إِنَّكُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَهَا وَارِدُونَ (٩٨) لَوْ

كَانَ هٰؤُلَاءِ آلِهَةً مَا وَرَدُوهَا وَ كُلٌّ فِيهَا خَالِدُونَ (۹۹) لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَ هُمْ فِيهَا لاَ يَسْمَعُونَ (۱۰۰)

و چون وعدهٔ تخلف‌ناپذیر قیامت نزدیک شود، ناگهان کافران بهتشان میزند. پس میگویند: وای بر ما که از چنین روزی غافل بودیم! نه، از آن بدتر: با سرگرم‌شدن به دنیا به خود ظلم کردیم.

خطاب میرسد: شما و بت‌هایی که به‌جای خدا می‌پرستیدید، همگی هیزمِ جهنمید؛ بزودی واردِ آن خواهید شد.

اگر این بت‌ها معبودهای واقعی بودند، پایشان به جهنم باز نمی‌شد! درحالی‌که همگی در جهنم ماندنی‌اند.

بت‌پرست‌ها چنان عربده می‌کِشند که به‌جز صدای خودشان هیچ صدای دیگری نمی‌شنوند!

قضیهٔ به جهنم ریختن مشرکان با معبودهایشان در چند جای قرآن آمده، مراد از معبودها قاعدتاً باید اربابان دنیا یا جنّیانی باشد که بر گردهٔ مردم سوار بوده و آنها را به طاعت خویش میخوانده‌اند. و الا انداختن بت سنگی یا ملائکهٔ بی‌گناه یا کسانی مثل عیسی(ع) که مردم به گزاف معبود ایشان شده‌اند و آنها بی‌تقصیر بوده‌اند، بی‌وجه است.

"شهیق" بانگی است که با دم و فرو دادن هوا در سینه برمیخیزد مثل خِرخِر؛ بخلاف زفیر که غرش و خروشی است که با بازدم صورت میپذیرد. در قرآن هم به خود جهنم، هم به کسانیکه در آن در حال عذاب شدن‌اند، هم زفیر و هم شهیق نسبت داده شده است: إِذَا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغَيُّظًا وَزَفِيرًا [سوره الفرقان : ١٢]؛ فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ [سوره هود : ١٠٦]؛ إِذَا أُلْقُوا فِيهَا سَمِعُوا لَهَا شَهِيقًا وَهِيَ تَفُورُ [سوره الملك : ٧].

نکتهٔ منحصر بفرد این آیات، کر شدن جهنمیان از داد و بیداد جهنم است.

جلد نهم بحارالأنوار روایت میکند که بر پیامبر(ص) طعنه زدند که طبق آیهٔ " إِنَّكُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ" مسیح(ع) هم که معبود بخشی از نصاری بوده باید در

جهنم بسوزد. پیامبر(ص) فرمود: قرآن به عربی نازل شده و طبق عرف عرب است و "مَا تَعْبُدُونَ" راجع به بتهای بیجان است وگرنه باید میگفت "مَن تعبدون".

إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَى أُولٰئِکَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ (۱۰۱) لاَ يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا وَ هُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خَالِدُونَ (۱۰۲) لاَ يَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ وَ تَتَلَقَّاهُمُ الْمَلاَئِكَةُ هٰذَا يَوْمُكُمُ الَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ (۱۰۳)

البته کسانی که پیشتر، از جانب ما وعدهٔ سعادت گرفته‌اند، از جهنم دورند؛ طوریکه حتی صدای خِش‌خِش آنرا هم نمی‌شنوند. آنان، برای همیشه، غرقِ خوشی‌هایی خواهند بود که دلشان می‌خواهد. دلهرهٔ عظیم قیامت، ناراحتشان نمیکند و فرشتگان الهی با این بشارت به استقبالشان می‌آیند: این همان روزی است که به شما وعده داده می‌شد.

از این آیه برمیآید که نجات و سعادت عدّه‌ای پیش از قیامت و حساب و کتاب مشخص شده و اصطلاحاً پیشتر تقدیری احسن برای آنها رقم خورده. این، نامش برات بهشت است. هر مؤمنی با این برات پا به عرصهٔ محشر بگذارد، ایمن است. اما چطور میشود این برات را ستاند و از آنها شد که "سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَى"؟

جواب روشن است، باید از "محسنین" شد. محسنین کسانی هستند که مست خدا و غرق کار برای خدایند: وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ، أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ [سوره الواقعة : ۱۱]. قرآن، تمامش دستورالعمل نیل به چنان مقامی است.

از عبارت "تَتَلَقَّاهُمُ الْمَلاَئِكَةُ" و استقبال فرشتگان از مؤمنان استحباب استقبال را میشود نتیجه گرفت.

محاسن از امام صادق(ع) روایت میکند که مصداق بارز "الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَى" شیعیان ما هستند.

کشف‌الیقین روایت میکند که این آیه را امیرمؤمنان(ع) خیلی دوست میداشت و دائم با خود زمزمه میکرد.

شواهدالتنزیل از رسول خدا(ص) روایت میکند که "لاَ یَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَکْبَرُ" راجع به شیعیان علی(ع) است.
کافی از امام باقر(ع) روایت میکند که دوستی ما پاکی قلب میآورد که موجب نجات از فزع اکبر قیامت است.
جلد هفتم بحارالأنوار از رسول خدا(ص) روایت میکند که اهل انس با قرآن و آنها که از اذان لذت میبرند و آنها که پناه مردم بوده‌اند و آنها که حقوق دیگران را رعایت میکرده‌اند از فزع اکبر ایمن‌اند.
کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که هرکس در حرمِ مکّه دفن شود، چه نیکوکار باشد چه فاجر، از فزع اکبر قیامت که پیش از حساب و کتاب است ایمن است.
کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که هرکس لباسی برای خدا ببخشد بر خدا حقّ است که لباس بهشتی بر او بپوشاند و اینکه "تَتَلَقَّاهُمُ الْمَلاَئِکَةُ".

یَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ کَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ کَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَعْداً عَلَيْنَا إِنَّا کُنَّا فَاعِلِينَ (١٠٤)

روزیکه آسمان را چون طوماری مکتوب در هم می‌پیچیم، همانطور که سفرهٔ خلقت را در اوّل پهن کردیم، جمعش میکنیم؛ این وعده‌ای است حتمی، کارها همه در مُشتِ ماست.
این آیه از زیباترین و لطیف‌ترین تشبیهات قرآن است و جمع شدن بساط هستی در قیامت را چون لوله‌کردن طوماری دانسته که تمام سطور و کلمات، در هم پیچیده و در دست کاتب فشرده میگردند. این تشبیه در عین لطافت، از عظمت و جلال موج میزند و کل هستی را در مشت خدا ذلیل و حقیر و فرمانبردار نشان میدهد: وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ [سوره الزمر : ٦٧]. خدا را آنطور که باید و شاید، نشناخته‌اند؛ تمام زمین در مشت اوست و بساط آسمانها روز قیامت بدست قدرت او برچیده میشود؛ پاک و منزّه است خدا از اینکه شریکی برایش باشد.

نکتهٔ جالبی در تشبیه به پیچیده شدن طومار هست: کلمات روی هم فشرده میشوند اما نابود نمیگردند و وقتی طومار باز شود، مجدداً مثل اول هستند. در جمع شدن بساط هستی نیز موجودات محو و نابود نمیگردند بلکه پیش هم جمع میشوند.

خلاصه اینکه نظام فعلی هستی بساطش کاملا جمع میشود و عالمی دیگر آغاز میشود، عالمی آخَر، بنام آخِرت.

در خطبهٔ صد و یازدهم نهج‌البلاغه امیرمؤمنان(ع) میفرمایند: انسان در قیامت، عریان محشور میشود چون خدا فرموده: كمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ.

وَ لَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ (١٠٥) إِنَّ فِي هٰذَا لَبَلاَغاً لِقَوْمٍ عَابِدِينَ (١٠٦)

در زبورِ داوود پس از مناجات تصریح کردیم که زمین در نهایت به بندگان شایسته‌ام میرسد! این اشاره، پیامی روشن است برای آنها که اهل عبادتند.

"زبور" کتاب داوود(ع) است، چنانچه آمده: وَآتَيْنَا دَاوُودَ زَبُورًا [سوره الإسراء : ٥٥]. زبور نزد اهل کتاب مزامیر نامیده میشود و مشتمل بر دو بخش است: بخشِ ذکر که دعاهایی است برای مناجات با خدا و بخشِ اندرز که نصایح و حِکَمی است برای بندگی خدا. در بخش اخیر، عیناً آمده: خداوند عدالت را دوست می‌دارد و بندگان صالح خود را رها نمی‌کند بلکه از ایشان نگهداری می‌کند. درخت شریران بریده خواهد شد و صدّیقان وارث زمین میشوند؛ آنها زبانشان به حکمت گویاست.(مزامیر ۲۹: ۳۷)

برخی نیز آیه قرآن در سوره انبیاء را با این بخش مزامیر تطبیق داده‌اند:

شریران منقطع می‌شوند اما متوکّلان به خدا و متواضعان وارثان زمین میشوند و از سلامت بهره خواهند برد. (مزامیر ۱۱: ۳۸)

آیات دیگری از مزامیر نیز مفهومی نزدیک با آنچه در قرآن آمده‌است دارند:

خداوند روزیِ صالحان را بر عهده دارد و در زمان خجل نشوند و در ایام قحطی سیر خواهند شد. این متبرّکان زمین را به میراث می‌برند.(مزامیر ۳۸ ۱۱: ۹)

برخی، عبارت "مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ" را پس از تورات معنا کرده‌اند یعنی در زبوری که پس از تورات نازل شده، چنین گفتیم.

اما معنای "الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ": دو جور میشود آنرا معنی کرد و هر دو هم درست است؛ اول اینکه در آخرالزمان حکومت زمین به صالحین میرسد. دوم اینکه هرکس صالح باشد، در زندگی خود کم‌کم وارث زمین میشود. این دومی چون راجع به تمام ماست، بشارتی روشن و دلنواز است و نیاز به توضیح دارد.

مقصود از به ارث رسیدن زمین به کسی، امکان تمتع و بهره‌برداری از آنست. یعنی طوری شود که دستش در زمین باز باشد و زمین، امکانات خود را بپای او بریزد. این مطلب به عبارتی دیگر در سورهٔ لیل بیان شده: فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى. یعنی هرکس بخشید و متّقی بود و به وعدهٔ انبیاء ایمان داشت، کم‌کم برایش در زمین یُسر پدید میآوریم. یُسری که در سورهٔ لیل آمده، همان ارث تدریجی است که در این سوره به "عابدین" وعده داده شده. یعنی مراد از صالحین که صاحب زمین و حاکمِ زمانه در حدود خویش میشوند، صالحینِ عابد است. یعنی هرکس میخواهد جای پایش در زمین سفت شود تا بتواند با آرامش خدا را بندگی کند، در دو چیز باید بسیار کوشا باشد. یکی در عبادت و دوم در کارهای خیر و خدمت. ایندو به مؤمن تمکّن در زمین میدهد و کم‌کم گلیم را خدا از زیر پای دیگران میکشد و میاندازد زیر پای اینها. البته در این نعمت، نوعی آزمونِ شکر هم هست که باید با عبادت بیشتر و دستگیری وسیع‌تر جبران کنند.

وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلاَّ رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ (۱۰۷) قُلْ إِنَّمَا يُوحَى إِلَيَّ أَنَّمَا إِلٰهُكُمْ إِلٰهٌ وَاحِدٌ فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ (۱۰۸)

تو را هم برای این به پیامبری فرستادیم تا بابی از رحمت را بروی تمام موجودات جهان باز کنیم. به آنها بگو: به من وحی می‌شود که خدای شما یکتاست. پس آیا در برابرش تسلیم میشوید؟

رحمةً للعالمین بودن از ویژگیهایی است که اختصاصاً برای محمدبن‌عبدالله(ص) ذکر شده و برای همین، پیروان او را امّت مرحومه مینامند. یعنی هیچ‌کس نزدیکتر از مسلمین واقعی به رحمت خدا نیست. پیامبر اکرم(ص) بابی از رحمت عامّ و جهانشمول خدا برای ماسویٰ است و هرکس از او اِعراض کند، بخود ستم کرده و خود را از رحمت حق محروم نموده. البته تمام انبیاء به نوعی رحمتند اما رحمتی که در وجود خاتم‌النبیین موج میزند و سرریز میگردد کجا و رحمتی که با بعث دیگر رسل منتشر گشته کجا؟! بخصوص که برخی انبیاء رحمت عامّ نبوده‌اند و رحمتشان منحصر به گروندگانِ به ایشان بوده، آنها آمده بودند تا حجّتِ به جریان افتادن عذاب استیصال باشند و سبب هجوم تازیانهٔ خدا: إِنَّا مُرْسِلُو النَّاقَةِ فِتْنَةً لَهُمْ فَارْتَقِبْهُمْ وَاصْطَبِرْ [سوره القمر : ۲۷].

اما خداوند به مقتضای رحمت بی‌منتهایش، خواسته که آخرین پیامبرش تجلّی رحمت عامّ او برای تمام مردم زمین بلکه تمام ماسویٰ باشد.

در مقابل، یک چیز هم بیشتر از ما نخواسته: تسلیم در برابر خدای یکتا. یعنی گوش دادن بفرمانش و راضی بودن به کارهایش. پس به نوعی این آیه، خلاصه‌ای از تعالیم انبیاء و نبیّ‌خاتم هم هست.

مجمع‌البیان از رسول خدا(ص) از قول جبرئیل روایت میکند که فرمود: ای محمد، تو رحمت برای جهانیان هستی و رحمت تو فیضش به من هم میرسد.

نورالثقلین روایت میکند که رسول خدا(ص) از جبرئیل پرسید رحمت من چگونه شامل تو هم شد؟ جبرئیل(ع) فرمود: پیوسته از آیندهٔ خود بیمناک بودم تا در کتابی که بر تو نازل گشت اینگونه وصف شدم که: ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ [سوره التکویر : ۲۰]. پس دلم آسوده گشت.

کافی از امام صادق(ع) روایت میکند که آرزوی دیدار امام عصر(عج) را در عافیت داشته باشید چون ایشان بجای پیامبر(ص) که برای رحمت مبعوث گشته بود، قیام میکند برای نقمت.

فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ آذَنْتُكُمْ عَلَى سَوَاءٍ وَ إِنْ أَدْرِي أَ قَرِيبٌ أَمْ بَعِيدٌ مَا تُوعَدُونَ (۱۰۹) إِنَّهُ يَعْلَمُ الْجَهْرَ مِنَ الْقَوْلِ وَ يَعْلَمُ مَا تَكْتُمُونَ (۱۱۰) وَ إِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَ مَتَاعٌ إِلَى حِينٍ (۱۱۱)

اگر سرپیچیدند، بگو: برای تمامِ شما، به‌طور مساوی، زنگ خطر را به‌صدا درآوردم؛ و راستش، نمی‌دانم عذابی‌که به شما وعده داده شده، نزدیک است یا دور.

خداست که از فرامین درپردهٔ خود خبر دارد و خداست که مخفی‌کاریهای شما را هم میداند.

نمی‌دانم! شاید تأخیر عذاب برای امتحان شماست و برای غرق‌شدنتان در خوش‌گذرانی، تا یک‌دفعه عذاب غافلگیرتان کند!

از عبارت "إِنْ أَدْرِي أَ قَرِيبٌ أَمْ بَعِيدٌ" برمیآید که یکسری علوم هست که مختصّ ذات باری‌تعالی است و احدی از آن مطّلع نیست، از جمله زمان قیامت.

در چند حدیث است که وقتی امام مجتبی(ع) خلافت را به معاویه واگذار کرد، بر فراز منبر در حضور او و همهٔ مردم فرمود: خلافت را به شما واگذار میکنم چون خون مؤمنان را محترم میشمارم. اما خلافت برای شما مصداق این آیه است که: وَ إِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَ مَتَاعٌ إِلَى حِينٍ.

قَالَ رَبِّ احْكُمْ بِالْحَقِّ وَ رَبُّنَا الرَّحْمٰنُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ (۱۱۲)

پیامبر ادامه داد: خدایا، بین من و این‌ها به حق حُکم کن. آری، پروردگار ما مهربان است و برای زخم‌زبان‌هایتان باید از او کمک گرفت.

در این آیه پیامبر از خدا خواسته که حکم کند. این خواسته و اِعمال آن، شوخی نیست و سبب به جریان افتادن حرکتی عظیم در هستی میشود که سرنوشت دشمنان را به انتها میرساند و ایشان را نابود میکند. اگر کسی چنین درخواستی بکند، کار دشمنانش تمام است به شرطی که اجازه این درخواست را داشته باشد. و این اجازه به ندرت صادر میشود. پس این آیه از استثنائات است و معمولا وقتی پیامبران چنین درخواستی میدادند جواب میرسید که: "و اصبر" یعنی صبرکن هنوز وقتش نیست: فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ إِذْ نَادَى وَهُوَ مَكْظُومٌ [سوره القلم : ٤٨]. امثال این ردّ درخواست‌ها و دستور به صبر و هجرت و

مدارا و عدم تعجیل در عذاب‌خواهی مثل "لا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ إِنَّمَا نَعُدُّ لَهُمْ عَدًّا [سوره مریم : ٨٤]" در قرآن بسیار است. اما اینجا از پیامبر اکرم(ص) ، همان رحمةللعالمین صریحاً درخواست حُکم کرده. بنابراین این آیه آیه‌ای است خاصّی است و اشاره است به امکانی خاصّ و قدرتی خاصّ که در صورت لزوم، اولیاء خدا میتوانند اِعمال کنند، پس الحذر از درگیر شدن با اولیاء الهی و کُمَّلین از مؤمنین.

***

سورهٔ انبیاء یک پیام اصلی دارد که در چند جای آن به عبارات مختلف آمده: پروردگار یکتا را بندگی کنید و تسلیمِ امرش باشید. ذکر نام این همه پیامبر هم تذکّر به این نکته است که علیرغم کثرتِ آوازه، لبّ کلامِ همه یکی بوده:

یکی دان و یکی خوان و یکی جو!

شروع سوره شوک‌آور و مهیب است: حساب و کتاب شما نزدیکتر از آنچیزیست که گمان میکنید، نمیخواهید دست از بازی و سرگرمی بردارید؟! ثمرهٔ عملی این فراز، نهیب به آدمی است تا دست از سر به هوایی برداشته و پیش از وقت، خود را محاسبه کند تا بتواند عیوب خویش را بشناسد و در تهذیب خویش بکوشد.

صحبت از هلاک قریه‌ها شده، نکند فکر کنیم این هلاکت‌ها مال دیگران است و سراغ ما نخواهد آمد!!! در رعایت تقوی بکوشیم و با خوف از خدا، امنیت خویش را تأمین کنیم.

آیهٔ پرسش از اهل ذکر، تشویق به ارتباط با عالمان ربّانی و اهل ذکر است. چنانکه رسول خدا(ص) میفرماید: روزگاری بر مردم خواهد آمد که از عالمان دین میگریزند، مانند فرار گوسفند از گرگ. در این وانفسا خداوند به چند چیز مبتلایشان میکند: برکت را از اموالشان میبرد، سلطان فاجر بر ایشان مستولی میگردد و بی‌عمل از دنیا میروند. یعنی میمیرند درحالیکه توشه‌ای برای آخرت خود نیاندوخته‌اند.

عبارت "لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ" فتح بابی به عظمت و عمق قرآن است و تحدّی میکند به اینکه هرچه برای هدایت شما لازم است، در قرآن هست.

عبارت "لَا تَرْكُضُوا وَارْجِعُوا إِلَى مَا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَمَسَاكِنِكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْأَلُونَ" نشان میدهد که نعمات مادّی ایجاد حقّ شکر میکند و هرکس فراغش بیشتر است بیشتر مسئول است و باید در بندگی خدا راسب‌تر باشد.

کمی بعدتر صحبت از قذف حقّ بر باطل و ابطال باطل دارد، یعنی چیزی که غلط است، غلط است و نباید مستمسک مؤمن در زندگی قرار گیرد. باطل رفتنی است پس بر کرانهٔ آن نشاید خانه ساختن و سکونت گزیدن. مؤمن باید بکوشد تمام زندگی‌اش را بر حقّ بنا کند و از دروغ و ناصحیح به أیّ نحو کان، بشدت گریزان باشد که النجاة فی‌الصدق.

آیات بعدی ذکر مقامی بلند از مقامات قرب است: مَنْ عِنْدَهُ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَلَا يَسْتَحْسِرُونَ. سالک باید از این آیات توشه برگیرد و طالب مقام عندیّت باشد و در طلب، سست نشود و تسبیح‌گوی بی‌وقفه باشد:

دست از طلب ندارم تا کام من برآید؛ یا تن رسد به جانان یا جان زتن برآید.

کمی بعدتر آیهٔ زیبا و دهان‌دوزی نشسته: لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ. آری، خدا هرچه خواهد میکند و پاسخگوی کسی نیست. هرچه آن خسرو کند شیرین بود.

عبارت "هَذَا ذِكْرُ مَنْ مَعِيَ وَذِكْرُ مَنْ قَبْلِي" نشان میدهد که هرکس در پی سلوک است، کتابنامهٔ سلوک و ذکرنامهٔ آن قرآن است. هنیئاً له، گوارایش.

و خلاصهٔ پیام قرآن در آیات بعد آمده: لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ.

توصیفی که کمی جلوتر از ملائکه آورده، در واقع تعلیم به مؤمنین است: لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ. حتی عبارت "لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى". پیامی برای مؤمنین دارد که در درگاه خدا یا پیش حاکمان دنیا، شفاعت بی‌جا برای کسی نکنند.

عبارت "مَنْ يَقُلْ مِنْهُمْ إِنِّي إِلَهٌ مِنْ دُونِهِ فَذَلِكَ نَجْزِيهِ جَهَنَّمَ" خط و نشان خوبی برای مدعیان استادی معنوی و عارف‌نماهاست که اگر مردم را مرعوب خویش کنند و به خود مشغول سازند و از خدا باز دارند، اهل جهنمند، چنانکه در روایات شأنِ تأویل آیه به عرض رسید.

در اواخر بخش اول سوره تذکّر به مرگ میدهد، منتها مرگ را به شربتی تشبیه میکند که تناولش اجباری است. این پیام برای مؤمنین بشارت است. همچنین میگوید که تلخ و شیرین زندگی وسیلهٔ امتحان و تعالی است.

آیهٔ جالبی نیز این بخش دارد: "سَأُرِيكُمْ آيَاتِي فَلَا تَسْتَعْجِلُونِ" یعنی‌که سیر و سلوک و تحصیل معرفةالله صبر و حوصله میخواهد و به تعجیل برنمیآید. اصولاً عجله آدم را کر و کور میکند و باب معرفت را بر آدم میبندد.

آیهٔ "مَنْ يَكْلَؤُكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ مِنَ الرَّحْمَنِ بَلْ هُمْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِمْ مُعْرِضُونَ" هم گرا میدهد که در این عالم وانفسای پر از خطرات، تنها تکیه‌گاه مطمئن، خداست.

در بخش دوم سوره از هریک از انبیاء میشود چیز یا چیزهایی آموخت:

موسی و هارون ع، مستحفظ کتاب خدا و نور و ضیاء و فرقان مندرج در آن بودند. مؤمنین نیز باید حافظ حدود کتاب و عامل بدان باشند.

ابراهیم(ع) یک‌تنه در برابر جهل مردم زمانش سینه سپر کرد و هیچ نترسید. خدا هم شجاعتش را ستود و او را در پناه خویش گرفت و پدر امّت‌های موحّد نمود.

اسحاق و یعقوب توصیف شده‌اند به نیکوکاری و توغّل در عبادت.

در ماجرای نوح(ع) صبر و استقامتش و نیز دعا کردنش جلب توجه میکند. نوح(ع) حلّ مشکلِ کهنه و هزارساله را فقط و فقط پیش خدا میدانست.

خداوند با امتیازاتی که به داوود و سلیمان(ع) داد نشان داد که هرچه بخواهد به هرکه بخواهد میدهد و عطای حق را مانعی نیست. قضاوتی را به سلیمان تفهیم کرد و از داوود(ع) بازداشت. آهن را برای داوود(ع) نرم کرد و شکر خواست. باد را برای سلیمان تسخیر کرد و همه را به تعجب واداشت.

داستان ایّوب داستان اهل صبر است و واجد این نکته که گاهی رشد و تعالی کسی از وادی صبر میگذرد. باید صبر کند تا وقتیکه میفهمد موقع دعا شده، آنوقت شکایت پیش خدا ببرد و جز آن پیش کسی زبان به شکایت از خدا نگشاید.

از یونس باید آموخت که شتاب و غضب ممکن است چه‌ها بر سر آدم آورد و اگر آورد، چاره‌اش استغفار است و تسبیح. کار را از بالا باید درست کرد.
زکریا به ما میآموزد که سدّ تنهایی خویش را از خدا باید خواست و در هیچ حاجتی نومید نباید بود چون خدا عطایش بی‌حساب است.
یحیی را به سرعت در خیرات وصف کرده که قابل تأمّل است و اینکه دائم با خدا مناجات می‌کرده و خدا را میخوانده و حالت خشوع در درگاه خدا داشته.
مریم را به عفّت ستوده و تلویحاً فرموده این مائیم که هرکه را بخواهیم بلندآوازه میکنیم و برای مردم الگو میسازیم.
در بخش سوم، اشاره کرده که پیام انبیاء واحد بوده، اینکه عبد خدای واحد باشیم. و مذمّت میکند تفرقه و گروه‌گروه شدن امّت واحدهٔ بشریّت را و اینکه هریک از مَتاع دین برای خود کلاهی دوخته و به آنچه دریافته خرسند است. این، نوعی تعدّی از پیام دینِ واحدِ انبیاء یعنی تسلیم است.
سپس خلاصةالکلامِ مکتبِ انبیاء را اینگونه بیان میکند: فَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا كُفْرَانَ لِسَعْيِهِ وَإِنَّا لَهُ كَاتِبُونَ. و عاملان به این فراز را عباد صالح میداند که گنج‌برانِ مُلک زمینند. نه در آخرالزمان، بلکه در هر زمان!
از فقرات زیبای انتهای سوره عبارت "وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ" است که الحق‌والانصاف باید نصب‌العین سالکان محمدی باشد. آنها که رنگ اسلام واقعی دارند و از نصرانیت و یهودیت وراتر رفته‌اند.